

تامل و تعامل فرهنگی



Ketabton.com

مصطفی عمرزی

به نام آفریده کار بی همتا

تامل و تعامل فرهنگی

مصطفی عمرزی

۱۳۹۹ شمسی

مشخصات کتاب

نام: تامل و تعامل فرهنگی

نویسنده: مصطفی عمرزی

زبان: دری افغانی

تایپ و دیزاین: م.ع

شمار صفحات: ۲۵۵

نوبت چاپ: اول

ناشر: صاحب اثر

سال: ۱۳۹۹ش

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

در این کتاب:

- ۱- تامل و تعامل فرهنگی..... ۱
- ۲- افسانه پردازی و حقیقت تاریخ..... ۵
- ۳- افغانستان، بدیل ندارد!..... ۱۹
- ۴- بسیار تعجب نکنید!..... ۲۶
- ۵- پیشه ی مداحی..... ۳۳
- ۶- تبیین ادعای مردمان متمدن!..... ۴۰
- ۷- تمدن موهوم..... ۴۴
- ۸- دا بله خوشحالی!..... ۵۸
- ۹- در گذشته؟!..... ۶۹
- ۱۰- دی. ان. ای (DNA) در تاریخ..... ۷۴
- ۱۱- زیان های اقتصادی طلب از مُرده..... ۷۸
- ۱۲- سمبول های خرافات جمعی..... ۹۹
- ۱۳- صوفیان، درویشان، پیران و ملنگان..... ۱۴۹
- ۱۴- عاشورا در تضاد و در تناقض..... ۱۸۷
- ۱۵- فساد بچه ی غازی..... ۲۱۴
- ۱۶- محصولات کُژدار و مریز..... ۲۲۳
- ۱۷- نشانه های آشکار شعوبه..... ۲۳۸
- ۱۸- هجو افتخارات کذایی..... ۲۴۴
- ۱۹- معرفی مصطفی عمرزی..... ۲۵۱

- تامل و تعامل فرهنگی

- (مقدمه)

در میزان کار فرهنگی در افغانستان، به خصوص پس از هفت ثور، نفس مسئله، همیشه قربانی تداخل ایدئالوژیک، شده است. قرائت های نو تاریخی و ادبی که گویا در گذشته، تمام انواع شناخت پیشه ور و دهقان، مرتبط به خیزش های توده یی بوده اند، نسخه هایی را تخلیق کردند که پس از سقوط اتحاد شوروی، ضرورت بازنگری آنها به منظور توجه به نفس مسئله، یک طیف نو را روی کار آورد تا تاریخ را تطهیر کنند.

در افغانستان، هرچند بنای تاریخ نویسی را کج گذاشته اند، اما تا سقوط ریاست جمهوری شهید محمد داوود، ایدئالوژیک ساختن سیستم، چنانی که پس از هشت ثور و حکومت ملایان دیدیم، اتفاق نیافته بود. در میانگین دو طرف چپی و راستی، فضای باز، روی نفس مسئله نیز تاثیر می گذاشت تا آزادانه به اصل آن پرداخته شود. با این وجود، رسوب برداشت های نادرست که قسماً در نصاب فرهنگی افغانستان، پذیرفته شده اند، متأسفانه نگرش آزاد حتی قبل از هفت ثور را منحرف می سازد.

تعمیم سوء برداشت های آریایی، خراسانی و فارسی که گویا جوهر تاریخ و فرهنگ افغانستان اند، در کمترین جای نقد، بیش از همه، مکتب های افغان ستیز را زاده اند.

با سقوط امارت اسلامی طالبان، فشار مضاعف خارجی، به گونه ای که بی پیش زمینه بود، کار فرهنگی را در خدمت سیاست نیز قرار می دهد. طرف های افغان ستیز که می دانند قدرت سیاسی اکثریت مردم افغانستان (پشتون ها) به مشروعیت تاریخی حضور و کارنامه های دولت سازی و رفاهی شان وابسته است، به تبعیت از نصاب رسمی و آن

چه قبل از هفت ثور، میراث گذشته بودند، وارد منازعه ی نو می شوند. از یک سو، فشارهای مضاعف خارجی که در موارد بسیار، قربانی توطئه های داخلی شده اند تا از آدرس همیار دولت، تضاد اجتماعی و قومی را با میلان به تخریب یک جانبه ی قوم اکثریت بیشتر بسازند و از سوی دیگر، تهیه ی سوژه های ستیز جهت کاهش پرستیژ تاریخی و قومی پشتون ها با غیر اخلاقی ترین انواع، در زمینه ای صورت می گیرد که در عکس قضیه، غیر پشتون های دخیل در چهل سال بحران، حتی مایل اند به نام لوطی های خویش نیز امتیاز بگیرند. منطق این پلشتی، فقط یک نام دارد: از فلان قوم است! معنی چنین عبارت، مسئله ی قوم را فقط به نام قوم، مطرح می سازد. یعنی همین که انتساب قومی داشته باشد و به نام آن مطرح شود، کفایت می کند. این تحقیق، پروسه ی شایسته سالاری را به قدری خدشه زد که با تعمیم سهمیه بندی تعیینات، طرف هایی که معیار را هم نتوانند برآورده کنند، با توجیه حضور قومی، فضای دولتی را پُر می کنند.

می بینیم که تامل و تعامل فرهنگی، یک منظر دیگر را نیز در برابر ما قرار می دهد که زیر ذره بین آن، هیچ رشته ای که ریشه ی یک ادعای مدنی نباشد، وجود ندارد. اگر پروژه های عمرانی سالیان اخیر، ماهیت یک بار مصرف گرفته اند، ساخت و ساز سیاسی نیز سُست و شکننده اند. با میلان به خواسته ها و یک طرفه ساختن آراء، هیچ چیز، سر جایش نیست. کاستی باور ها به نظام که در آن، نوبت تاراج، طرف های راس را سر شوق می آورد تا استفاده کنند، در حاکمیت محمد اشرف غنی، به جایی رسید که عامه ی افغان ها با نفرت زایدالوصف به او و تیم کاری اش بنگرند. ترجیحات بیرونی به افراد و اشخاصی که اگر از دولت نخورند، در روز های سخت، هیچ دردی را دوا نمی کنند، ما را حیران می سازند که حکومت با کاهش جلب توجه خارجی، تا چه زمان از بودجه ی فقیرانه ی دولتی استفاده می کند تا فقط رضایت افراد

و اشخاصی را جلب کند که اگر چند متر دیگر به جغرافیای تسلط طالبان به اطراف پایتخت، افزوده شود، همه فرار می کنند.

در هرج و مرج دل آزار سیاسی و اجتماعی، باز هم جای خالی کار فرهنگی قناعت بخش که وقایه کند، با درصد بالا وجود دارد. یک نگرانی عمده ی ما این است که اگر تطهیر فکری یا به تعبیر داکتر جمشید رسا «اصلاح باور ها»، فرهنگ نشود، در زمینه ای که کشور ما را به تخته خیز حمله به منافع دیگران، قرار داده اند، جوانب در گیر با بی تفاوتی، چنانی که در مصایب جنگ های داخلی در گیر شدیم، بار دیگر به بنیه ی افغانستان، حمله نخواهند کرد؟

جای خالی نوستالژی روزگار خوب افغان های قبل از هفت ثور، هم داخل حکومت کمونیستی را خراب کرد که نتوانست در زمینه ی مدنی آن، به گونه ای کسب مشروعیت کند که تداوم دست آورد های خوب قبل از هفت ثور بود و هم پشت جبهات جهادی را بیگانه ساخت تا در هیاهوی تکفیر، وقتی به کابل رسیدند، تحت تاثیر القات تاریخ عربستان، به هموطنان، کشور و منافع خویش، چپ بنگرند. چرا این فاجعه رونما شد؟ یک دلیل آن نبود تامل و تعامل فرهنگی بود.

در این مجموعه نیز بر اساس نیاز ها و اولویت ها، علایق و سلايق خویش را کاملاً کنار گذاشته ام. این اجبار که روان مرا خدشه می زند، اما به تقدس صلاح مردم، وابسته است.

تامل و تعامل فرهنگی کنونی هر افغان، بیش از همه ایجاب می کند با رویکرد توجه به توده های کثیر افغان ها از هر قوم و هر مذهب، روی نیاز هایی تمرکز کند که او را در پیوند به گذشته و حالش وقایه می کند و ذهنیت می بخشد که در تنوع قومی و جغرافیایی، قرار دارد!

مجموعه ی در کار این کتاب با مراقبت پیرامون ارزش هایی که ما را به افغانستان و افغان ها مرتبط می سازند، تامل و تعامل فرهنگی ست. یعنی

تامل و تعامل فرهنگی / ۴

در دفاع از شان و منافع ما، ذهنیت سازی کرده ام. این روش، همیشه روی منطق «اول خود ما» مرا تحریک می کند. چپی یا راستی، این جا خانه ی ماست. یک بیان شهید حفیظ الله امین، چه قدر خوب، این موضع را تلخیص می سازد: «جای مهمان در مهمانخانه است!»

نیاز به یک بُرش اساسی جهت تفکیک و تشخیص تا مرز های سیاسی ما(خانه) کم رنگ نشوند، به یک تامل و تعامل فرهنگی واضح، وابسته است. بنا بر این، کاملاً موجه می نماید که وقتی در خانه ی خود(افغانستان) به نام افغان، شناخته می شویم، عقل، حکم می کند خوانش ما از مسایل، منافع ما را اهم بسازد. تامل و تعامل فرهنگی من، روی همین منطق، همیشه استوار است.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۹/۳/۲ ش

کابل - افغانستان

- افسانه پردازی و حقیقت تاریخ

در حوزه ی تاریخ نویسی ما تا زمانی که مولفه های بنیان اندیشی، برداشت های تاریخی را از ریشه متفاوت بسازند (واقعی) رجوع به کتب قدیمی که به خصوص در تاریخ نویسی فارسی، بخشی کاملاً به افسانه و داستان های کودکانه شبیه می باشد، متأسفانه یک زمینه ی پُر استفاده مانده است.

هنوز هم تعدادی بی توجه به سنت جعل تاریخ نوشتاری که خود قدامت طولانی دارد، فقط کتاب ها را اصل می دانند. سر فرصت «در باب نسخه های خطی»، آن چه از روشنگری های نو یافته ام را با افغان ها شریک خواهم ساخت؛ زیرا عدم شناخت پدیده ی «شعوبیه» (نهضت تاریخی جعل، ضد اسلام و مسلمانان) با رنگ آمیزی گذشته و ضعف های آشکار مردم که از عدم شناخت بنیانی منشه می یابند، به توهمی منجر شده اند که ماحصل آن ها مصادره ی تاریخ منطقه در ادعای خراسانی - فارسی ست.

باری در تحقیقی نوشته بودم که حيله گری های اعضای نهضت شعوبیه، آنان را قادر ساخته بودند روی گذشته هایی که هیچ سنجی با شعوبی گری و فارسی بازی ندارند، همه جا را به نفع خودشان نامگذاری کنند.

شاهنامه ی فردوسی که از رهگذر محتوا، یکی از بدترین کتاب های دنیا شناخته می شود، نمونه ی عظیم بدترین جعل تاریخی نهضت شعوبیه نیز است. مثلاً یافت نامگذاری های آن در بعضی نوشته ها که به تاسی از هم پرداخته شده اند و گاه در مناطقی در کشور ما مثلاً سیستان یا سمنگان (تخت رستم) یافت می شوند، همانند آن چه در پاسخ به غلط نو شعوبی (تحریف بودیسم) می آید، ایجاب می کند در تاریخ

نویسی ما از این پس، بیشتر دانشمندانی که تاریخ را از منظر بنیانی دنبال می کنند، قضاوت کنند.

استاد زمریالی طرزی در پاسخ به آقای سلیمان راوش، تحقیق ارزنده ای ارائه کرده بود که هرچند چند سال از نشر نخست آن می گذرد، اما چنانی که نیاز است و از این دست بسیار کم داریم، مرا برانگیخت بار دیگر آن را با هموطنانم شریک بسازم.

در واقع در پاسخ استاد طرزی به آقای راوش، جنبه هایی نیز روشن می شوند که در مدعیات این قلم، نمونه ها آورده بودم که چه طور یک جریان مذموم تاریخ (شعوبیه) با استخدام چند نویسنده و شاعر، تاریخ منطقه را وارونه و مصادره کرده اند. در ادامه ی توجیه این ادعا، توجه هموطنان را به پاسخ استاد طرزی به آقای راوش، جلب می کنم. نتیجه ی این پاسخ عالی، ثبوت این مدعاست که از رهگذر تاریخ نویسی های فقط کتابی که در نمونه ی غلط پردازی های فردوسی (شاهنامه) حتی جغرافیای ایران، جا عوض می کند، تعدادی با تبعیت از همین سنت، شاید مغرضانه سعی می کنند آسیب های قومی را بیشتر بسازند.

در تحقیق «بودا و بامیان، نگاه بی خبر» (نوشته ی استاد زمریالی طرزی) و «بودای بامیان، یک غلط مشهور» (نوشته ی آقای سلیمان راوش) افسانه پردازی و حقیقت تاریخ، در برابر هم قرار می گیرند.

با آن چه استاد طرزی تبیین کرده، در حداقل روشنگری هایی که در افغانستان هنوز هم کورسو، اما مهم اند، می توان تردید نگرش بر تواریخی را افزود که به نام آریانا، خراسان و یا فارسی، منشای جعلیات و توهم تفاخر شده اند.

امیدوارم با ایدیت این روشنگری، تنقید جعلیات تاریخی، با اراده ی بیشتر و جدی تر دنبال شود. از موارد مهم افغان ستیزی های مذموم،

جعلیات کتبی اند که به نام میراث فرهنگی فارسی یا در واقع شعوبی، بازار خراسان بازی های مستهجن و ضد ملی را گرم می سازند. اگر حقیقت تاریخ به درک همه گانی مبدل شود، از کشیده گی هایی کاسته می شود که به ناحق در برابر هویت تاریخی افغانستان و افغان ها راه انداخته اند و سوگمندانه در شرایطی دنبال می شوند که هزار مشکل، خانه ی مشترک (واحد سیاسی) ما را تهدید می کنند.

«بودا و بامیان، نگاه بی خبر» در پاسخ به «بودای بامیان، یک غلط مشهور» (برگردان از فرانسوی به دری: صدیق رهپو طرزی).
آقای سلیمان راوش!

من در مقام یک پروفیسور پیشین باستان شناس بودایی در دانشگاه اشتراسبورگ، متخصص بامیان و یک افغان وطن پرست، بایست به نوشته شما زیر نام «بودای بامیان، یک غلط مشهور» که شکل یک مشاجره قلمی را گرفته، جواب بگویم. برخی از دوستان فرهنگ و هنر افغانستان با نگرانی، متن نوشته شما را برایم فرستادند. آنان از من خواستند دید گاهم را به حیث یک دانشمند و بررسی گر در این مورد بنویسم. شما مانند من می دانید کسی که چیزی در مورد زبان های قدیم هند، سانسکریت و یا پالی نمی داند، هرگز نمی تواند در مورد باور های بودایی، برهمنی و به ویژه در باره سوتر Suttras (در زبان سانسکریت) و سوتا Sutta (در زبان پالی) گپی بزند و در باره آیین بودایی ابراز نظر کند. آنی که به گونه دیگری می گوید، بر راه «نادرست»، گام بر می دارد. از آن جایی که شما به هیچ زبان هندی قدیم آگاهی ندارید، در دام آگاهی نامکمل محمد تقی بهار، افتاده اید. برای درک بودا باوری (Buddhism) باید متن های باستانی هندی را راساً خواند یا از ترجمه آن ها که توسط زبان شاسان ورزیده و کتیبه شناسان صلاحیت دار تهیه شده، باخبر بود. در نبود متن های اصلی، باید

به آگاهی‌های معاصر در ترجمه‌های زبان‌های چینی، تبتی، سیامی، سنگالی (زبان سیلون یا سریلانکای امروزی) و دیگر و دیگر... نگاه کرد.

ما آگاهی کاملی در باره‌ی زبان بودا که اصلاً به «ماگادی» صورت می‌گرفت، نداریم؛ زیرا نوشته‌گفته‌های بودا به زبان سانسکریت و پالی، تنها چند سده بعدتر، در قرن سوم پیش از عیسا، روی کتیبه‌ها و اسناد قلمی ترویج شد.

برای این که در مورد گسترش آیین بودایی در افغانستان و اثرهایش در منطقه گپ بزنیم، از همه اولتر باید رد پا و راه زیارتگران، زائران و مسافران روشنگر را دنبال نماییم و مهم‌تر از همه گزارش و پژوهش دانشمندانی که در زمینه فعالیت نموده‌اند را بخوانیم؛ ولی بدبختانه برای شما، این نتیجه‌گیری‌های شان، اکثراً به زبان فرانسوی می‌باشند.

خونزانگ (Xuanzang) زیارتگر معروف چینی در ۶۳۲ع سراسر افغانستان را از شمال به جنوب شرق سفر نمود. ما از مشاهده‌های او می‌دانیم که باور بودایی در سده سوم پیش از عیسا، هنگام فرمانروایی آشوکای کبیر که به باور بودایی گرویده بود، در افغانستان معرفی شد. سنگ تهاداب گذاری اولین استوپه بودایی در شمال غرب هند، به زمان آشوکا صورت گرفت که در زمره این استوپه‌ها باید از استوپه بزرگ بکتارای اول Butkara1 در سوات، استوپه درمه راجیکا Dharmarajaka نزدیک سیرکاپ (در ساحه تاکسیلا، جوار اسلام آباد)، سه استوپه جلال آباد قدیم، نزدیک سرخود که نمایانگر سه مرحله در دیپانکارا-جاتکا Dipankara-Jataka و یک استوپه دیگر در جنوب سلطانپور (در جنوب غرب چارباغ) که از دوره آشوکا می‌باشند نیز یادآوری کرد.

آن چه در رابطه به استوپه‌های آشوکای کبیر در افغانستان می‌باشد، در باره‌ی شان معلومات صحیحی به دست نیامد؛ زیرا اکثر استوپه‌های

آشوکا در بطن ترمیمات و بزرگ ساختن استوپه های کوشانی و کوشانی های بودایی می باشند. از سوی دیگر، علاوه بر استوپه های دوره آشوکا، کتیبه های نامبرده که در متون آن ها شعور بودایی گنجاینده شده، در افغانستان کشف شده اند. یکی از آن ها به زبان آرامی از درونته جلال آباد، دوی آن از لغمان که آن نیز به آرامی نبشته شده، به دست آمده و در باره فرامین بودایی آشوکا روشنی خوبی می اندازند. ناگفته نباید گذاشت سه یا چهار کتیبه در آن ها به زبان آرامی و یونانی و دیگر آن به یونانی می باشند. به گفته زبان شناسان متخصص یونانی قدیم، کتیبه های کندهار، به یونانی ادبی عالی نوشته شده اند.

در اثر کاوش های باستان شناسی، چند سالی ست که می دانیم هنر تصویری بودایی در افغانستان ریشه داشته و این درست در زمانی ست که ساکایان، مدت کوتاهی بر تاکسلا فرمانروایی کرده اند؛ اما این روشن است که هنگام فرمانروایی کوجولا کد فیسس Kujula Kad phises، شاه کبیر کوشان در سده اول عیسایی، آیین بودایی در کنار دیگر دین ها در افغانستان پذیرفته شد. سکه هایی با نقش برجسته از این اولین شاه دودمان کوشانی در داخل استوپهء ج.س GS در تپهء مرنجان شهر کابل، یافت شده اند؛ کاوشی که من افتخار نشرش را داشته ام.

با وجودی که کد. کد فیسس، راه انتشار آیین بودایی را در دودمان خود باز می نماید، یکی از بازمانده گان شان، شاه مقتدر ویم کد فیسس Vima Kadphises، بیشتر گرویده آیین برهمنی شده بود. گذشته از آن، کنشکای کبیر، یکی از شاهان بزرگ دیگر کوشانی، باعث آن شد تا آیین بودایی در ردیف دیگر ادیان، شکل رسمی به خود بگیرد. شمایل بودای ایستاده یا نشسته که در سکه های طلایی یا برنجی ضرب زده شده اند، به روشنی شرحی به شکل «بودا»- در الفبای

یونانی BOΔΔO - به همراه دارند و این سند تاریخی ست که هیچ کس منکر آن شده نمی تواند.

ساحه های باستان شناسی در افغانستان از پامیر تا چغچران از کامه تا کندهار، دارای صدها میدان اند که دارای یادگارهای بودایی بوده و زمانی از دوران کوشانیان تا یورش عربان و ورود اسلام را در بر می گیرد. در این ساحه بودایی، جای کمی برای یادگارهای دین های دیگر باقی مانده است. یک استثنا در سرخ کوتل وجود دارد که در آن نشانه هایی از نیایش آتش در معبد ب، دیده شده است. البته شاهد بی تردید نیایش برهمن (هندو) در تپهء سکندر (شمال کابل - نزدیک خواجه سرای) و در کوتل خیرخانه، شهر کابل، جلال آباد، کامه و گردیز از دل خاک، سر بیرون نموده اند. در غرب، جایی دور از سیطرهء منطقهء بودایی در سیستان و هلمند، به ویژه در هرات و فراه، بازمانده های این اثرها دیده نشده اند. با آن هم در لایه های ژرف این ساحه ها تعداد زیاد جاها مورد کاوش قرار گرفته اند... تا حال هیچ جایی که پیوندی با نیایش میترا داشته باشد، در خاک افغانستان، کشف نشده است... حال که به این مساله ها پرداخته ایم، بیاید به موضوع مورد علاقه، توجه نماییم:

پیکره های بودا و این فرضیه های شما که بر اساس آن ها پیکره های عظیم بامیان به بودا تعلق ندارند، بر نگاه تاییدی بر افسانه های مردمی که به وسیلهء برخی مورخان مسلمان و جغرافیه نگارانی که هیچ آگاهی ای از تاریخ پیش از اسلام بامیان نداشته اند، استوار است. شما این را باید بدانید که آوانگاری نام ها و اصطلاح های پارسی، به ویژه آن گاه که با الفبا و زبان عربی صورت بگیرد، یکی از دشوارترین کارهای فرهنگی به حساب می آید... یک نمونه می آورم: پایخت باستانی نگره هاره Nagarahara (ننگرهار یا جلال آباد) به وسیلهء تاریخنگاران، چنین نوشته شده اند: دَنپور، دَنپور، دَنپور، دَنپور

و دیناپور یا دینور و دینوار. همین نام در بابرنامه به شکل ادیناپور که درست ترین می باشد، نوشته شده است. بر پایه این کمبود باور و اعتماد دانشی بر سخنگویان، رویدادنگاران و مورخان عرب در سده های نهم تا سیزده ام عیسایی، می توانیم در مورد متن های رویدادنگاران چینی، یونانی - لاتین نیز نشانهء شک بکاریم. با آن هم بودایی در آن هنگام در چین، نقش مسلط داشت. ما بایست متن های هندی را بر همان قاعدهء خط آوانگاری، به چینی در نظر بگیریم. خبره گان با توجه بر متن های بازمانده در مورد بامیان، توجه دقیق و ژرف را به متن های چینی می اندازند تا عربی. از آن جایی که شما تلاش نموده اید نام اول، آخر و خانواده گي بودای تاریخی را مشخص نمایید، من آگاهی بیش تری در این جا می آورم.

واژه بودا از ریشه «بود» *budh* است که در زبان سانسکریت، معنای «بیدار و آگاه» دارد و اشاره به کسی ست که دارای آگاهی، خردمندی و دانش بلند باشد؛ اما از دید ادبی، معنای «کسی که آگاه و داناست» به همراه دارد.

در سنت بودایی شمال هند، می توان کم از کم ۲۴ بودا را حساب نمود که اولی اش دیپن کارا *Dipankara* بوده است و آخری گاواما *Gautama* (بودای تاریخی) می باشد. این امر می تواند در مورد بودای تروادا *Theravada* صدق نماید که در جنوب شرق آسیا به ویژه در لاووس و تایلند، نیایش می شود. در این بخش، ۲۸ بودا وجود دارند که اولی تانهانکرای چارم *Tanhankara* و آخری گاواما می باشد. تعداد بودا ها در هر دو بخش در جریان زمان و مکان به صد ها سال حساب شده اند.

دوران آخرین بودا به ۲۵۵۸ سال پیش از امروز می رسد که در بر گیرندهء بودای تاریخی یا گاواما می باشد. بحث ما بر بودای تاریخی

متمرکز است. زمان او به مدت ۸۰ سال در وادی گنگ- هنگام نیمه دوم سده ششم و آغاز سده پنجم پیش از عیسا- برمی گردد. بیاید نگاهی به زنده گی نامه بودای تاریخی بیاندازیم؛ آنی که به زودی بودا می شود در میانه سده ششم پیش از عیسا در باغ های لومبینی Lumbini در مرز میان هند و نیپال تولد شد. او در خانواده شاه کیلاواستو Kapilavastu، زاده شده است. پدرش سود دهودانا نام داشت که یک شهزاده فیودالی و رئیس یک قبیله بود. مادرش مایا Maya، به یک خانواده جامعه اشرفی تعلق داشت. آنان بودای آینده را سیددهارتا Siddharta نامیدند. در کودکی، نام اولش گاواما بود که همان نام می باشد. گاواما به قبیله ساکیا Sakya تعلق داشت. به این گونه به سیددهارتا گاواما- ساکیا مونی (زاهد خانواده ساکیا) معروف شد. او همچنان به تاتهاگاتا Tathagata (کسی که آمد) شناخته شده است.

پس دیده می شود که «بودا»، نام نیست، بل صفت و نشانه ای ست که هیچ پیوندی به آن نشانه ندارد که گویا هنگام تولد، دریافت نموده باشد، اما فقط کسی می تواند این صفت نیکو را به دست بیاورد که به درجه عالی بیداری و دانش پس از جستجو و تلاش فراوان، رسیدن به تفکر و اندیشه ژرف در مورد خودش و زنده گی، دوری از همه خواسته ها که سد راهش شود، برسد. کسانی که به این کار پُر نظم دست بزنند، تا این که به درجه روشنگری دست می یابند، می توان آنان را بواد های آینده خواند: بودهیستتاو Bodhisattva (نامزدی برای دست یافتن به مقامی که یک بواد شود). به این گونه گاواما هنگام سال های اولی به بودهیستتاو سیددهارتا نامیده شد و بعد بودا می شود.

برای آگاهی بیش تر و دنبال نمودن زنده گی بودای تاریخی، بایست کتاب هایی را خواند که به زبان اصلی، نوشته شده باشند. در زبان های

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳

اروپایی، کتاب های عالی به وسیله دانشمندانی که آگاهی ژرفی به زبان های هند باستان دارند، نوشته شده اند. بخش زیاد آن ها به بودای تاریخی یا سکيامونی پرداخته است. برای آگاهی تان، چند تا را می نویسم:

- 1- Bureau, A., Recherches sur la biographie du Buddha, Paris, 1963.
- 2- Beal, S., The monastic legend of Sakya Buddha, London, 1875.
- 3- Coomaraswamy, A. K., Buddha and the Gospel of Buddhism, London, 1916.
- 4- Foucher, A., La vie du Bouddha d'après les textes et les monuments de l'Inde, Paris, 1949.
- 5- Oldenberg, H., Buddha, sein Leben, sein Lehrer, seine Gemeinde, Berlin, 1897.
- 6- Rhys David's, T. W., Gotama, the man, London, 1928.
- 7- Senart, E., Essai sur la légende du Buddha, Paris, 1875.
- 8- Thomas, E. J., The life of Buddha as legend and history, London, 1927.
- 9- Wald Schmidt, E., Die Legende vom Leben des Buddha, Berlin, 1929.

تا جایی که من می دانم در مورد بودا و یا زنده گی نامه اش، کتاب های خوبی در زبان پارسی، نوشته نشده اند. یگانه متنی که مورد توجه بوده است، به زبان پشتو به وسیله سید بهالالدین مجروح در سال های ۱۹۷۰ع نوشته است. با اندوه که من این نوشته را ندارم تا با شما شریک می ساختم. از سوی دیگر بایست اثر های الف. س. ملکیان - شیروانی (A. S Chirvani - Melikian) همکارم، به ویژه کتابش *L'Evocation littéraire du bouddhisme dans l'Iran musulman*, Genève : Droz, 1974. را خواند. این

کتاب، آگاهی خوبی برای تان می دهد.

آن گونه که دیدیم بودا، نام سیددهار تا گاو تاما نیست، بل صفت پُر مدح است که نشان می دهد او منور و روشن است و در بر گیرنده تمام دانش، آگاهی و در همه جا که به یاری اش نیاز باشد، حی و حاضر است. او را فرمانروا و شاه همه کاینات می دانند. او خود خویشن را به این حد کمال رسانیده است و از سوی هیچ یک از خدایان، فرستاده نشده است.

نگاهی به یادداشت های تان در مورد پیکره های باشکوه بامیان نشان می دهد که شما چنین می گوید که گویا آن ها به بودا تعلق ندارند، بل سرخ بت و خنگ بت (یا خینگ بت) می باشند. من باید بگویم که من به بررسی شما که در آن به تمام سروده ها و متن ها در مورد سرخ بت و خنگ بت سر زده اید تا ثابت نمایید که پیکره های عظیم بامیان بیانگر بودای ساکیامونی نیستند، می پردازم.

بیاید در مورد نام های سرخ بت و خنگ بت، گپ بزنیم. ریشه واژه بودا به «بود» budh بر می گردد. ما می دانیم که همین ریشه، واژه «بُت» both را در بر دارد که به «بوت both» هند و ایرانی دگرگون و آرام آرام ساده تر و «بُت=bot» شده است. به این گونه «بُت=bot» در آغاز همان بودا معنی می دهد و بعد به نماد پیکره اش بدل شده است. پس نباید تلاش نمایم تا در میان خرمن کاه به جستجوی سوزن بر آییم. سرخ بُت به معنای بودای سرخ یا پیکره بودای سرخ. به گپ دیگر این که او جامه سرخ رهبانیت در بر داشته و خنگ بُت همان بودای سپید یا پیکره سپید بودا می باشد.

بر اساس بررسی و تحلیلی که از پارچه های پیکره های بودای بامیان به وسیله گروه خبره گان جرمن - یونسکو در جریان بازسازی صورت گرفته، جامه رهبانی پیکره بودای پنجاه و پنج متری، سرخ بوده است و از پیکره ۳۸ متری سپید. این خود همراه با شاهد های دانشی و باستان شناسی کافی ست که دیگر نباید به آوازه ها و دروازه هایی که بر پایه افسانه و اسطوره شکل گرفته اند، گوش داد.

پیش تر این که بر اساس نوشته شما که پیکره پنجاه و پنج متری (سرخ بُت) مرد است و همان نویسنده بی خبر از همه جا اعلام می کند که پیکره بودای ۳۸ متری زن (خنگ بُت یا سپید بُت بین ما باشد که در ساختمان بدن بودای ۳۸ متری، هیچ نشانه زن بودن دیده نمی

شود. این که رویداد نگاران سده های میانه که حتا از بامیان دیدن نکرده اند، چنین یاوه سرایی هایی نموده اند، چیز دیگر است. آقای راوش! آیا به حیث یک افغان و مورخ در بامیان بوده اید؟ یا کتاب های مصور در باره بامیان را دیده اید؟ خود باید به بررسی این پیشنهاد های بی پایه می پرداختید! اگر می بودید، دست به نوشتن آن گپ های بی پایه نمی زدید! یک رویدادنگار دیگر که نامش را نگرفته اید، ادعا می نماید که دو پیکره بزرگ بودا مرد و زن اند. او به این ادعا بسنده ننموده، یادآور می شود که بودای کوچک، پسر شان می باشد. بایست به این بی هوده سرایی ها نقطه پایان گذارد و به صورت جدی به مساله نگاه کرد. این انحراف و نابهنجاری را فراموش کنید که پیکره های بودای بامیان، نمایانگر عشق یک زن و مرد است؛ باوری که در فرهنگ غیر بودایی ایران باستان، به ویژه در دین میتراپی، ریشه دارد.

اولتر از همه، بامیان یک مرکز دینی بودایی بود. این را متن ها، کاوش های باستان شناسی و سفرنامه های مسافران چینی و کوریایی، به اثبات می رسانند. در میان آنان خوانزانگ Xuanzang، زائر معروف چینی به صورت مفصل در مورد سلطنت بامیان، پایتخت شاهی، باشنده گانش و مهم تر از همه یادگارهایش نوشته است. او در مورد شهر شاهی یا پایتخت بزرگ سلطنت بامیان، چنین می گوید که آن جا در دیوار صخره ای در غرب، پیکره ۵۵ متری بودا، ساخته شده است. او به صورت روشن و دقیق، خط سیرش در شهر در جنوب غرب پیکره عظیم بودای ۵۵ متری را ترسیم می نماید. از این امر می توان چنین نتیجه گرفت: شهر سلطنتی که در بخش بزرگ صخره، کنده شده است، از شرق به سوی غرب گسترده شده و به سوی جنوب، بالاتر از صخره می رسید. برای این که متن چینی را با دقت بررسی نماییم، بخشی از آن را که به وسیله بهترین ترجمان های زبان غربی، برگردان

شده است، می آورم. این را از متنی که توسط پ. پللیوت P. Pellio ترجمه شده است، نقل می نمایم. زیارتگر چینی می نویسد: «به سمت شمال شرق شهر سلطنتی، در بخش کوه، یک پیکره سنگی بودای ایستاده وجود دارد. بلندی آن ۱۴۰ تا ۱۵۰ فیت می باشد...» این همان پیکره بودای ۵۵ متری است. زیارتگر پس از این اولین دیدار، به سوی شرق می رود و وارد صومعه «کی-لان-K'ie-lan» سنگهاراما sangharama می شود. «این جا به وسیله شاه سابق این سرزمین، ساخته شده است.» بعد می نویسد: «این جا پیکره ایستاده چی-کیا (Che-Kia) ساکایامونی (Sakyamuni) در حدود ۱۰۰ فیت قرار دارد...» او به صورت روشن به پیکره بودای ۳۸ متری اشاره دارد. بعد این زیارتگر چینی به شهر سلطنتی-ممکن هنگام آخرین دیدارش از بامیان-بر می گردد. «دو یا سه لی به سوی شرق شهر سلطنتی در کی لان سنگهاراما sangharama، یک بودای خوابیده قرار دارد که وارد نیروانا شده است. این پیکره هزار پا یا فُت، درازی دارد. در همین دیر یا صومعه بود که شاه این سرزمین، گردهمایی های با شکوه و-چو (موکسا) را سازمان می داد... از این صومعه بودای خوابیده، هرگاه بیش از ۲۰۰ لی قدم بزنیم، می توان از کوه های پوشیده از برف گذر نمود و به وادی کوچکی رسید.» به بیان دیگر به کاپیسا و کابل. این متن بسیار مهم است؛ زیرا با دیدگاه شما به شدت در تضاد می باشد و نشان می دهد که تا چه اندازه فاقد دانش می باشد. این متن به روشنی نشان می دهد که پیکره سنگی ۱۴۰ تا ۱۵۰ فُتی، همان بوداست و مهم تر از این که شرح خوانزیانگ می نمایاند که پیکره ۳۸ متری از ساکایامونی می باشد یا به عبارت دیگر بودای تاریخی.

در مورد کوشانی ها می دانیم که آنان پس از هخامنشیان و شاهان یونان-باختر، به قدرت دست یافتند. در هنگام فرمانروایی کوشانیان،

الفبای یونانی به صورت هنر یونانی - بودایی خلق می شود. ممکن این امر یک نوع واکنش در برابر حضور یونان، بوده باشد. می بینیم که کوشانیان با لباس کوچیان آسیای مرکزی یا جامه های ایرانی، ظاهر می شوند. بگذارید یادآور شوم که در این زمان ساکایان و یو چیان، پس از آخرین شاه یونانی (سده دوم پیش از عیسا) و پیش از کوجولا کادفیسس، اولین شاه کوشان، در این صحنه حضور دارند.

تا جایی که پای بامیان در میان است تا حال هیچ ویرانه ای از دوران کوشان، به جز چند سکه از هلیوکلس Heliocles (۱۳۵ تا ۱۱۰ پیش از عیسا) شاه یونانی، پیدا نشده است. این سکه ها هنگام کاوشگری های من در ساحهء م. و (صعومهء شرقی) از دل خاک، بیرون کشیده شدند.

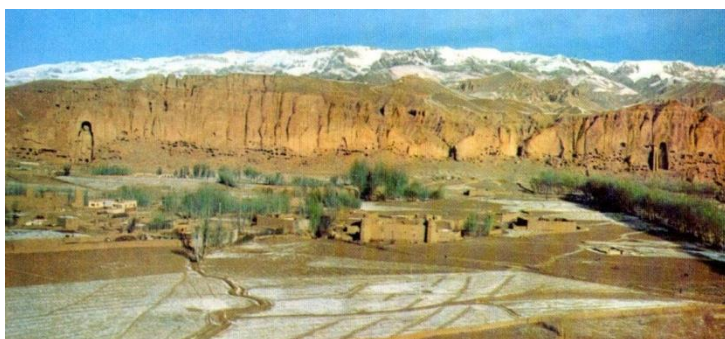
تاریخ گروهی از یادگار های بامیان، به سده های چار و شش تا هفت و نه عیسایی می رسد. بامیان تا هنگام آغاز دورهء اسلام، بودایی بوده است. نتیجه های به دست آمدهء تمام کاوش های من، این امر را به صورت قاطع، نشان می دهد.

دوران سلطهء مسلمانان در بامیان زیر فرمانروایی سامانیان، غزنه ییان و غوریان (بر اساس یافته های من از یک دوران بزرگ) تا ویرانی بامیان به وسیلهء چنگیز در ۱۲۱۲ع و شکست خوارزمشاهیان، صورت گرفت. تاریخ نگاری این رویدادها بار دیگر در نتیجهء کاوش هایم در صومعهء شرقی (م. ر) درست زیر صخره ای میان دو پیکرهء بودا و چهار مرتبه کاوشم در شهر شاهی (و.ر. ۱، ۲، ۳، و ۵) انجام گرفته است. در آخر آن همچنان ساحهء غوری در «تپهء الماس» می باشد که نزدیک شهر غلغلہ، قرار دارد.

آقای راوش! اگر این نکته ها نتوانند دیدگاه کوتاه، ضد بامیانی، ضد بودایی و حتا ضد افغانی شما را راضی و قانع بسازند، کم از کم می

توانند فراخوانی باشند برای بحث و گفت و گو با خبره گان میراث فرهنگی، تاریخی، باستان شناسی و هنری افغانستان. آقای راوش! دیدگاه هایم را با این نکته به پایان می رسانم و خاطر نشان می نمایم که برای تان تا چه اندازه ناشایست است که گروه محققان و خودم را در مورد دوران پیش از کوشانیان و بوداییان، بی خبران بنامید! این را باید بدانید که من در ساحه «آی خانم» (دوران یونانی) و تیلا تپه (تولا تپه- دوران ساکایی) دست به کاوش زده ام. من سال ها در دانشگاه استراسبورگ در بخش باستان شناسی ایران باستان، به ویژه دوران مادها و هخامنشیان و همچنان دوران هلنی، درس داده ام. تعداد زیاد شاگردانم زیر نظرم درجهء ماستری و دکتورا، به دست آورده اند. من در همین دانشگاه در بارهء تمدن باستانی ایران و هند (تمدن سند، هراپایی و مهرگار Mehrgarh، شهر سوخته، سیستان و دیگر...) درس داده ام.

آقای راوش! من به این نتیجه دست یافته ام که شما در مورد بودا، هیچ چیزی نمی دانید و همچنان ثابت نموده اید که در مورد بامیان هم چیزی نمی دانید. جای اندوه است با وجود این که آقای کهزاد، خود را باستان شناس دانسته و من به او حرمت می گذارم و نزد مقام بالا دارد، نیازی نمی بینم نامی از ماخذ تان بگیرم؛ زیرا هیچ کدام نویسندگانشان، دانشمند خوب نبوده اند و باید برای تان یادآور شوم که شما را بد مشوره داده اند و زیر نفوذ دیدگاه های نادرست، قرار گرفته اید.



- افغانستان، بدیل ندارد!

اقتباسی از یک چپتر مضمون تاریخ در پوهنتون امریکایی افغانستان، خشم و نفرت گسترده ی مردم ما را باعث شد. در پاراگرافی که نقل کرده اند، وارونه نمایی جمعیت بزرگ کشور (پشتون ها) و تعیین نام خراسان (به مفهوم کشور - دولت) به جای افغانستان، اگر احساساتی نشویم، به این حقیقت تلخ می رسد که آن بی چاره (کسی با تخلص وهاب) سوء تغذی فرهنگی ندارد؛ بل امثال او از همان مآخذی استفاده می کنند که در حدود یک قرن اخیر، مقوله ی تاریخ افغانستان را به مغالطه می گیرد.

در کشوری که از تنوع قومی صحبت می شود، بلافاصله منطق تنوع فرهنگی نیز موجه می نماید. به این معنی که نمی توان به لحاظ اثرات شگرف اجتماعی، تاریخی و تعیین کننده، دار و ندار این کشور را فقط به نام یک جناح، مصادره کرد.

خوانش دقیق تاریخ، این است که واحد افغانستان کنونی، پس از مراحل مختلف تاریخی و مفاهیم سرزمینی (بدون مرز) از میان کثرت قومی و واحد های فاقد مرز، به مقوله ی کشور - دولت مبدل می شود و قوم اکثریت (پشتون) با نقش تعیین کننده، مجموعه ی متداخل در این جغرافیا را با درایت و پایدردی، از حوادثی عبور می دهند که تنها قرن نوزده، ثابت می سازد بسیاری از نام های جغرافیایی و هویت های قومی، به اثر استعمار اروپایی، نیست و نابود شدند.

شکسته گی ها و حصار سیاه استعمار، افغانستان را آسیب می زنند، اما با رعایت انصاف تاریخی، مشاهده می کنیم که کفایت دولت مردان این سرزمین، نام، هویت و جغرافیای آن را حفظ کرده است. آن چه در این میان بسیار مهم می باشد، وارد شدن افغانستان در دایره ی تعریف واحد سیاسی با مرز های مشخص است. قبل از این (سه قرن اخیر) نه فقط

افغانستان تاریخی، بل هیچ جغرافیایی همانند تخارستان، سیستان، کابلستان، غرjestan، ترکستان، خراسان کذایی و دروغ مشهور به اصطلاح آریانا، حدود، مشخصات و خلاصه مولفه هایی که دولت ها و کشور های کنونی را تعریف می کنند، نداشته اند. این جغرافیا ها، وابسته به خیزش و انکشافات متداخل، زمانی افت و رشد می کردند که کسی در جایی به فکر تاراج دیگری می افتید. عمروی صفاری با لشکر کشی به آن سوی آمو، سیستان را وسعت می دهد، اما به اثر اقبال ناخوش، اسیر می شود و دهقانان فقیر و بی بضاعت، به نام سامانیان، نه فقط در منطقه پراکنده می شوند، بل از وسعت جغرافی سیستان می کاهند و با مقوله ی خراسانی طرح می شوند. صرف نظر از این که می بینیم خر-آسان بازی های افغان ستیزان ستمی با انتساب تاریخ سامانی به خراسان، از چه نیرنگ و حيله در برابر اقوام افغانستان، حکایت می کنند(مصادره ی همه چیز به نام یک اقلیت قومی منسوب به سلسله ی سامانی). در این مسیر، غزنویان، دهقانان سامانی را دوباره به کار گذشته وامی دارند و مقوله ی جغرافیا های بدون مرز، تا تقسیم افغانستان تاریخی در میان گورگانیان هند، صفویان ایران و شیانیان ماورالنهر، بر حال خود باقی می ماند.

افغانستان تاریخی پس از سیر مراحل مختلف و سرزمینی، اما از میان تمام واحد های گذشته، وارد تاریخ نو می شود و جغرافیای کنونی ما را تعریف می کند.

بزرگان زیادی از دست اندرکاران تاریخ و فرهنگ تبیین کرده اند که واحد های تاریخی، همانند خراسان، سیستان، کابلستان، ترکستان، تخارستان و امثالهم، هرگز شامل تمام خاک های افغانستان کنونی نبوده و نیستند. نگرش به این منظر، به این موضع افغانی کمک می کند که طرح نام های تاریخی غیر واضح، نبایست و نمی توانند به کشوری اطلاق شوند که در واقع از رهگذر تاریخ، فقط بخشی هایی از نام های

بالا را احتوا می کرده است. یعنی نام تمام شمولی که غیر از افغانستان کنونی، جغرافیای این واحد سیاسی را تعریف کرده باشد، نداریم. اگر منطق خراسان را بپذیریم، این واحد، چنانی که استاد نور احمد خالیدی در تحقیق «خراسان بزرگ، دروغ بزرگ»، آورده است، فقط شامل بخش هایی از شمال، مرکز و شمال غرب می شود. بنا بر این، بدیل خراسانی افغانستان، در حالی که مقوله ی تاریخی کشور های چون ترکمنستان و ایران را نیز می سازد، اگر نیرنگی جهت مقاصد بیگانه، به ویژه ایران نباشد، از رهگذر تعریف تاریخی، محرز می سازد که چون شامل تمام افغانستان کنونی نبوده، بدیل نام کشور ما، شده نمی تواند.

من طی سالیان اخیر، بسیار کوشیده ام بازنگری تاریخ از منظر شناخت جعلیات و افتخارات کذایی، حداقل وارد حوزه ی فرهنگ و تحقیق شود. متأسفانه وجود رسمیات و نارسایی ها در نصاب تعلیمی و این که باور های دگم فرهنگی ایجاد شده اند، فضای راحت کاری برای دفاع از ارزش های افغانی را میسر نمی سازند. روزی در دفتر سلیمان لایق در اکادمی علوم افغانستان، به شوخی گفتم که بسیاری از افغان ستیزان، اسناد دکتورا و درجات پوهاندی و امثال آن را با طرح های غلط، به دست آورده اند. لایق با خنده، سخن مرا تایید کرد.

اگر منطق ما با براهین، اسناد و ادله ی قوی هم باشد، متأسفانه پشتوانه ی کاری بسیاری از افغان ستیزان که در طرح های غلط، بزرگ شناخته می شوند، باعث می شود به اثر هراس از دست دادن پرستیژ، به روشنگری هایی نه بگویند که هدف تمام آن ها، فقط نزدیک ساختن مردم است.

طی چند روز اخیر، شمار زیادی از افغان های فعال در مسایل فرهنگی، از آن چه به نام درس تاریخ در پوهنتون امریکایی افغانستان، صورت می گیرد، به خشم آمده اند. انعکاس این خشم را در تمام زمینه های

فرهنگی می توان مشاهده کرد. چنان چه آوردم، یقین دارم که اگر خباثت سیاسی آنان در کم نشان دادن جمعیت ما را کنار بگذاریم، تعریف خراسانی افغانستان، مآخذی ست که در تمام آثار تاریخی حداقل نیم قرن اخیر، به همه جا، حتی حامیان ارزش های افغانی نیز می رسد.

در تحقیق «خرد تصحیح برداشت از ژرفای تاریخ»، عرض کرده بودم که تعریف افغانی ما از تاریخ، به معنی حذف دیگران نیست؛ هرچند تاریخ «دیگران» در پرتو فهمی که از نقد آن حاصل شده است، به ویژه در قواره ی آریانا، خراسان و فارسی، بسیار زار است. تداخل پایه یی این ها به جای افغانستان، این ارزش تاریخی را در برابر سوء برداشت ها و فرهنگ سازی های غلط، از عمق تاریخی می اندازد.

در اکثر نوشته هایی که پیرامون ارزش های افغانی (افغان و افغانستان) می آورند، مبدا را ماهرانه به چند اثر به اصطلاح زبان فارسی، محدود می سازند. در حالی که زبان شناسی و باستان شناسی این ارزش ها، نشان می دهند بحث افغان و افغانستان، حداقل به دو هزار سال قبل، برمی گردد.

به هموطنان، بزرگان و افغان دوستان پیشنهاد می کنم، گریبان گیری و نکوهش های خشم آلود، جایی را نمی گیرند؛ بل به اثر برداشت عدو از حساسیت ما، به سلوکی رو می آورند که در تمام نمونه های افغان ستیزی دیدیم در کمال بی خردی، مسئله را متنازع می سازند و باب فرهنگ سازی آن، تقابل سیاسی را به گونه ای دامن می زند که اگر به زیان افغانستان و خودشان نباشد، مفاد را نصیب کسانی می کنند که مثلاً در جانب ایرانی، با لبان لیسیده و بزاق پارسی، دعا می کنند فاصله ی ما، بدبختی های ما را بیشتر بسازد.

تا زمانی که بازنگری جدی، باعث نگارش تاریخ درست خواهد شد، از سعی و تلاش هایی استفاده کنیم که نمونه ی این قلم، حداقل طی

بیش از دو سال اخیر، افزون بر ۳۰۰ مقاله، تحقیق، رساله، تنقید و ده ها جلد کتاب و آثار مهم را در دنیای مجازی افغانان، معرفی کرده است. تا زمانی که طرز برداشت از تاریخ واقعی، عام نشود، نارسایی های تاریخی زیر تاثیر آگاهی های نادرستی که از مکاتب تا پوهنتون ها و بالاخره در تمام تبارزات کار فرهنگی ما رونما می شوند، در سوء برداشت از تاریخ، عمق تاریخی افغانستان را به نام خزعبلات آریانایی، خراسانی و فارسی، پُر می کنند.

فکر می کنم پوهنتون امریکایی افغانستان، یگانه مثال نیست. مراجعه به جزئیات نصاب تاریخی در حوزه ی علمیه ی خاتم النبیین، دانشگاه آزاد اسلامی (وابسته به ایران) و ده ها موسسه ی غیر دولتی، ثابت می سازند که افراد و گروه هایی از تسامح و تساهل غیرمنطقی و ناموجه ی فضای بیش از یک دهه ی پسین، بسیار استفاده کرده اند. نمونه ی پوهنتون امریکایی، شاید مشت نمونه ی خرواری باشد که کسی به خودش زحمت داده و مردم را از حقایق پُشت پرده، آگاه ساخته است. جوی سازی های کاذب که در بسیاری آن ها، اصل تفرقه و جدایی مردم ما پی گیری می شوند، می توانند در محاسبات کلان سیاسی نیز ملاحظه شوند که در طول سال های اخیر، حتی طرح افغانستان شمالی و جنوبی را علناً مطرح کردند. برای تطبیق چنین طرح هایی، تشتت فکری مردم که به جای مرکز، مرکز گریز باشند، پیچیده گی و شکایت زیادی را به میان می آورد.

یک گمان دیگر، این نیز است که پس از سقوط طالبان، راه یافتن افغان ستیزان به مجامع خارجی و بین المللی، آنان را تحریص کرده تا با استفاده از فرصت ها که در شکل جبهات ضد دولتی طالبان، حاد می شدند، سعی کنند با غیر مدنی وانمودن جریان های پشتون ها و تقابل شان با نیرو های بین المللی، آنان را حاشیه یی بسازند. اگر می بینیم که یک بی اصل و نسب در پوهنتون امریکایی افغانستان، علیه پشتون ها

فرهنگ سازی می کند، مراقب است تا جامعه ی جهانی را با تحریف تاریخ ما نیز منحرف بسازند.

فرهنگ سازی هایی که قبل از افغانستان (به اصطلاح آریانا و خراسان) گویا ماوای پشتون ها نبوده، این قوم را در زمینه ی تنازع شان می توانند دچار مشکل بسازند؛ چون بیگانه وانمود می شوند. فاجعه ی پشتون ستیزی ها را از این جا هم می توان دریافت که بر اساس آن ها وارد کردن آسیب به مردمی که به اصطلاح «هیچ» وانمود می شوند، گویا بسیار عارضه ندارد. در واقع مقوله ی خانه و صاحب خانه است که حقوق مدعی و معترض را ثابت می سازد. از بخت بد مردم ما، تمام انواع پشتون ستیزی ها را به نام آزادی بیان و رسانه، فرهنگ ساخته اند. تجربه ی ما از طول و تفصیل رسانه هایی به اصطلاح یک بار مصرف، چه بود؟ کسی از خودش پرسیده است که آن همه دم و دستگاه دروغ پراگنی، تحریف و تفرقه، چرا یک سره سقوط کرده اند؟ آیا می توان گمان کرد که آن ها وظیفه نداشتند تا آلوده گی اجتماعی و فکری را افزایش دهند؟ به طیف فرهنگی و به اصطلاح باسواد توجه کنید! در حد کمترین های همدیگر پذیری استند. این گروه، مسوولیت تنویر مردم را بر عهده دارند. اگر کار روتین آنان به جان هم انداختن است، چه آینده ای را تصور می کنید؟ چپتر یک نمونه که رسانه یی شد!

نکته:

بایسته است یادآوری شود بدیل نام افغانستان (مثلاً خراسان) فاقد منطق حقوقی و مولفه های کشور- دولت می باشد. برای درک بیشتر، تفهیم می شود که نام کنونی کشور ما (افغانستان) بر اساس منطق کشور- دولت ها، بدیل ندارد. صلح کشور های اروپایی در قرن هفده با معاهده ای به نام «وستفالی» بسیار مشهور است. این معاهده، پایه و اساس کشور هایی را می سازد که چهارجوب مشخص جغرافیای و مرزی دارند. بر اساس منطق معاهده ی وستفالی که امروزه جامعه ی

ملل، زاده ی آن است، قبل از آن، هیچ نمونه ای نداریم که حدود کشور را ها بر اساس مرز های مشخص، به رسمیت پذیرفته باشد. صعود و افول حاکمیت ها، خوردی و بزرگی را تعیین می کردند. امپراتوری ابدالیان، بزرگ ترین جغرافیای اقتدار تاریخ افغانستان است، اما به همه جای آن، افغانستان گفته نمی شود.

برای آگاهی بیشتر راجع به معاهده ی وستفالی و ارزش های حقوقی آن در تعیین سرنوشت کشور ها و مرز های مشخص، توضیح ویکی پیدیای دری ایرانی را بخوانید:

«پیمان وستفالی، پیمان نامه ای ست که پس از پایان جنگ های سی سالهء مذهبی در اروپا (۱۶۴۸-۱۶۱۸) در شهر سالن در شهرداری شهر مونستر، میان کشور های اروپایی در ۱۶۴۸ میلادی، بسته شد. در این پیمان، تمام کشور های اروپایی، به جز بریتانیا و لهستان، شرکت داشتند. وستفالی، نخستین پیمان صلح چند جانبه پس از رنسانس در اروپا است. این پیمان بعدها منجر به معاهدات بزرگ مشابه بین کشور ها شد که سرانجام به قانون بین الملل، منتهی می شود. پیمان وستفالی، الگو و پایهء جامعهء ملل و سپس سازمان ملل متحد شده است. در این پیمان، حقوق برابر و یکسان کشور ها به عنوان واحد های سیاسی مستقل برای نخستین بار مطرح و مورد پذیرش قرار گرفت. مطابق این پیمان، کشور های مستقل، حق تعیین سرنوشت خود را دارند؛ برابر هستند و حق دخالت در امور هم را ندارند. بنا بر این، این پیمان، گاه در تعارض با جهانی سازی و دخالت های نظامی، انسانی و دخالت علیه دولت های شکست خورده (زمینهء باندهای تروریستی) است.»

- بسیار تعجب نکنید!

در چند روز اخیر، پخش پرازیت های ناقلین بخارایی در شبکه های اجتماعی، به گونه ای افغانان را مشغول کرد. ادعا روی ادعا به طبقات عجیب و غریب رسیدند. غافلگیری مردم، اما روی این تردید ها، سرپوش گذاشته نمی تواند که بر اساس حقانیت روشنگری های ما، جلوگیری از آلوده گی های فکری، نیازمند تلاش برای حذف رسوبات ذهنی ست.

پدرامک ناقل با ژست های فلمی، سخنرانی هایی کرد که در تمام آن ها ما (به معنی گویا گل) این را نمی پذیریم و آن را چنان خواهیم کرد! این منافق، خوب می داند که ضعف های آشکار دولت در مجموعه ی درگیر ائتلافی، به راحتی جلو خزعبلات او را نمی گیرند.

تعهد دولت برای آزادی های تعریف نشده و هرج و مرج ناشی از شرایط، به همه کس اجازه بدون تعیین وزنه ی واقعی اجتماعی، بزرگ نمایی شود.

پدرامک ناقل در سخنرانی ای که معلوم بود صرف بهانه ای برای ابراز وجود کاذب بود، با قواره ای صحبت می کرد که گویی در عقب او، میلیون ها تن، دست به سینه ایستاده اند. او بقای افغانستان را استرحامی می دانست که گویا از طرف آنان، بخشش شده است، اما پس از توزیع تذکره ی الکترونیک، دیگر آن را به رسمیت نمی شناسند. در ضمن از پشتون ها نیز خواست برضد افغانستان (خودشان) قیام کنند. تکرار چرندیات اینان، چون روی مسایل ملی می چرخند، در نخست کمی ناراحت کننده اند، اما دقت در ابعاد آن ها نشان می دهد که منظور از جوسازی های کاذب برای ستر واقعیت هایی ست که با طرح های تفرقه افکن، مردم را بیدار ساخته اند.

از خواسته های تسجیل کوچکترین هویت ها تا بازنگری روی تاریخ و برداشت های تاریخی، افغانستان ستیزان را مشوش می کنند. بخشی از این تشویش ها که منتهی از واقعیت های سیاسی افغانستان دارند، در کنار واقعیت هایی همه گیر شده اند که کوشش های موثر ما برای تنقید و روشنگری هایی تاریخی، مردم را هوشیار ساخته اند که چرا مجهولات تاریخی را روی واقعیت کنونی واحد سیاسی افغانستان، بنا کنند؟

از زمان ورود به جامعه ی فرهنگی افغانستان، اجندا ساختیم که یکی هم بازنگری و تنقید تاریخ افغانستان بود. افغانان، بسیار تعجب نکنند که می بینند پدرامک مجوس، با خراسان بازی، ارزش محتوایی رسانه هایی را که اکثراً کیفیت ندارند، کمتر می سازد.

از نصاب مکاتب تا پوهنتون ها و اکثر نهاد های فرهنگی و علمی، میراث تاریخ نگاری بسیار غلط بیش از نیم قرن اخیر که در رقابت منفی با ایران پرداخته اند، پدرام را در محاضر تدریسی خود ما، بی خود ساخته است. تفصیل ماجرای آنان با روابط گسترده با ایران و تاجکستان و استفاده از منابع دروغین جعلی، ضمایم بیرونی خوانشی ست که در داخل، اصل افغانستان را با دو نام بی معنی و غیر واضح آریانا و خراسان، زیر سوال می برد.

در نوشتار های «افغانستان، بدیل ندارد» و «خرد تصحیح برداشت از ژرفای تاریخ» که در کنار ده ها تحقیق، مقاله و حداقل ده جلد از آثار منتشره ام در کابل در اختیار هموطنان قرار داده ام و این مسایل را در فرصت های مختلف با بزرگان فرهنگی مطرح کرده ام، تاکید من روی اصلاح اندیشه ها و باور هاست.

گریبان گیری ستمیانی که ذهناً آلوده شده اند، هیچ دردی را دوا نمی کند. آنان از جریان تدریس در مکاتب و پوهنتون های ما، افغان ستیزی

را با رسمیات جعلیات آریانایی، خراسانی و پارسی در کشور خود ما فراگرفته اند.

تمام تواریخی که بزرگان ما، چه پشتون، تاجک، اوزبیک یا هزاره تالیف کرده اند، عمدتاً تحت تاثیر برداشت عجیب و غریب از تاریخ به اصطلاح ۵۰۰۰ هزار ساله است. بدترین نوع برداشت در این تاریخ، کوچک نمایی افغانستان می شود. دو نام آریانا و خراسان با سوء برداشت ها و اغلاطی که صورت گرفته اند، قدامت ۲۰۰۰ هزار ساله و مستند نام افغان را دور می زنند و با عمق تاریخی، در ذهن می نشینند.

همان گونه که تنقید تاریخی ما، کمتر بنیانی بوده، شناخت از جریان های افغان ستیز نیز بنیانی نبوده است. عموماً واکنش ها به جریان معروف ستمی، با چند دشنام و تقبیح، از بررسی بنیانی ادعای آنان غافل می شوند.

در میان افراد شناخته شده ی ستمی، صاحب نظر مردای که به اثر اختلاس مالی، زندانی ست، از کسانی ست که تفاسیر زیادی بر نوشته های ستمیان می نویسد. من در یک نمونه ی آن، از این که دیدم جریان ستمی گری بر اساس قبول رسمیت جعلیات تاریخی پیش از هفت ثور، شکل گرفته، به یقین رسیده ام که افغان ستیزی های مداوم آنان، بیشتر به نام صاحبان قدیم این جا، مطرح می شوند.

طرح های تاریخی مشکل دار و جعلی، نه فقط ارزش و اهمیت افغانستان و افغان بودن را پایین می آورند، بل نقش تاریخی پشتون ها را که در جغرافیای به وسعتی از هند تا آمو و از کشمیر تا اصفهان، گستره ی تاریخی دارند، محدود به کوه های سلیمان و چند صد سالی می کنند که به ویژه در افغانستان، موفق به تاسیس کشور مستقل می شوند. به دلیل این رویداد، مجموعه ای وارد تاریخ می شود (کشور- دولت) که در گذشته ی این جا، هرگز از مولفه های حقوقی- کنونی جامعه ی ملل، نداشته است. این خصوصیت که دارای مشخصات نام،

ملت، مملکت، اتباع، مرزهای مشخص و هویت جهانی ست، در گذشته ی افغانستان، هرگز اتفاق نیافته است؛ زیرا چنین برداشتی که از میانه ی قرن ۱۷ در اروپا شکل می گیرد، خطوط مرزی اکثر کشور های کنونی را تعریف می کند.

در این شکی نیست که افغانستان تاریخی در بخشی از خاک های کره ی ارض، موقعیت دارد، اما قید سوانحی که نه فقط آن را تحریف می کند، بل با یک ۵۰۰۰ هزار سال غیر مشخص، گذشته را نفی کرده، روی کمترین منطق نیز بنا نشده است.

دشت ناوه ی غزنی با یافته های ۱۰۰ هزار ساله ی زنده گی بشر، ۵۰ هزار سال در سمنگان و ۲۰ هزار سال در دو سوی خط دیورند، طبیعت این کشور را می تواند روی استخوان دایناسور ها نیز تاریخی بسازد. فقط خدا کند کشف فسیل های دایناسور ها، جاهلان ما را به شوق نیاندازد تا به اثر تنازع هویت قومی، مدعی شوند آن چه در شمال رُخ داده تاجک و آن چه در جنوب یافت شده، حتماً مربوط پشتون ها می شود.

منظور از شوخی بالا، توجه به این حقیقت است که تاریخ نویسی های مبنی بر ارقام و نام، همین که از مولفه های حقوقی کشور- دولت ها در چند قرن اخیر دورتر بروند، اگر بر اساس اسناد و وضاحت، رویت نشوند، افسانه بافی های اسطوره یی در ایجاد گرایش هایی موثر اند که حالا با خراسان بازی های مذبوم، مردم را به شک می اندازند که چرا نمونه های گویا آریانیایی- خراسانی، فاقد مشخصه هایی هستند که برای کشور- دولت های کنونی تعریف می کنند. همین که پدیده ی آریایی و آریانیایی را بررسی می کنند، ابهام گسترده رونما می شود که مشخصات دولتی و حکومتی در آن ها، چرا از تعیین مرز ها، سکه، مرکز، انتساب هویتی- قومی، صنایع، واحد های اداری، تفسیر

حکومتداری و از تعاریفی عاری اند که امروزه هویت ها و کشور ها را معرفی می کنند.

بیش از یک دهه، مشغله ی تطهیر فکری، امثال ما را که خوشبختانه حالا با وارد کردن منطق تنقید تاریخ به اجتماع، تنها نیستیم، تحریک می کرد که تاریخ افغانستان، نیازمند تالیف هومانستی مبنی بر واقعیت کنونی افغانستان است.

قبل از افغانستان که در ادوار تاریخی، به گذشته ی ژرف می رسد، این مجموعه با درایت و کفایت یا حرص و جهانخواهی فاتحان، همان قدر خورد و بزرگ، نام و نشان می یافته است که تاریخ افول و اوج گذشته ها نشان می دهد.

طی ده ها قرن، مرکزیت هایی در داخل و خارج، ساحه ی افغانستان کنونی را نیز احتوا کرده اند. صرف نظر از جعل تاریخ آریانا، خراسان تاریخی، بیشتر به معنی یک حوزه ی بدون مرز و مبهم، در کنار ده ها نام دیگر، معرف هویت و رویت نبوده است. این ساحه، بی شباهت به حوزه هایی نیست که مثلاً در شمال کابل در میان پروان و کاپیسا، منطقه ای به اثر طبیعت آن، کوهدامن زمین نامیده می شود و آخرین تشکیلات اداری افغانستان با حوزه های قطغن زمین، حوزه ی تنظیمیه ی شمال، ترکستان افغانی، مشرقی، جنوبی و حوزه ی هرات، نام هایی بودند که در هیچ توافق دولتی و یا حکومتی، نمی توانستند معرف حکومت ها و هویت ها شوند. این خلاء در قسمت انتساب گذشته گان، به حدی ست که اکثر شاعران، نویسندگان، واقعه نگاران یا تاریخ نویسان ادبیات زبان دری، مثلاً از قرن ۴ هجری تا سقوط دوره ی تیموریان هرات، افرادی اند که نه فقط هویت قومی آنان مغشوش است، بل مربوط هیچ کشوری که واحد سیاسی کنونی را تعریف کند، شناخته نمی شوند.

مردمان جغرافیا های پیشین، اتباع سلاطین و امنیای جا هایی بودند که در آن جا ها زیست می کردند و چه بسا که همانند مولانا، پس از خوارزم و بلخ، بالاخره اهل قونیه ی ترکیه شناخته می شود.

در واقع طرح های مجهول تاریخی با دست آویز عداوت ها و کینه های قومی و حزبی در برابر تسجیل هویت ملت ها و کشور ها، هم کودخانه و هم به دور از منطق است.

پدرامک منافق، در یکی از سخنرانی هایش، مشکلات افغانستان را در نام مملکت گره زد و یادآوری کرد هر نام دیگر (حیله ای برای بازگشتن تحریف افغانستان با نام های ایران و آریانا) مشکلات مردم را حل می کند. در نخست به همان برداشت پیشینم باز می گردم که اگر مُعضل، فقط تغییر نام باشد، من با تفویض نام دیگر برای پدرام، هرگز نمی توانم ماهیت فرشته را به این ملعون ببخشم. او، ذاتاً غلط نیست، اما غلط رشد یافته است. فکر کنید نام افغانستان، تغییر یافت، مشکلات اقتصادی، امنیتی، داعشی، مخالفان مسلح، سقوی، شر و فساد و تمام ارادل سیاسی و تعدی همسایه گان مغرض، تغییر می یابند؟

این چندمین نوبت است که وقت ما در پاسخ به چرندیات ارادل، ضایع می شود، اما ارزش روشنگری ها و بالاخره این که عامه ی افغانان، آگاه شده اند بهتر است با تصحیح تاریخ و فرهنگ از نصاب مکاتب تا پوهنتون ها، معیار برای ارتقا، کسب درجه ی تحصیل و سویه ی علمی، به مجموعه ی لیسانس، ماستر، داکتر، سرمحقق و پوهاند هایی نرسد که همه و همه ماهر اغلاط اند و زمانی که دُرُفشانی های صوتی و طباعتی آنان منتشر می شوند، کار پدرامی های آسان تر می شود.

رویدادی یادم نمی رود که یکی از فرهنگیان همبار، در جمع خودی، آن قدر آریانا و خراسان گفت که هرچند در برابر پاسخ های من برای وضاحت و شباهت ها، در حد چند سوال ساده نیز عاجز آمد، اما باور او به خزعبلات، مشکل دیگر است که از داخل، ما را آسیب می زند.

برای بار چندم، ضمن فراخوان ملی برای تصحیح و تنقید، از آن بزرگان ما که با حمایت از ما، ارزش تنقید تاریخی را می دانند، می خواهم بازنگری تواریخ و فرهنگ های ما را صلاح اجتماعی نیز تلقی کنند. تا زمانی که محاضر ما، افغانستان را کوچکتر نشان می دهند، بحث با امثال پدرامی ها یا اصلاح آنان، بی فایده است. ۱۲ سال پس از مکتب، مغز های ما به انباری می مانند که با رسوب پیش زمینه های غلط، در پوهتون، خشت کاری می شوند و در مراحل سنگ و سمنت کاری، به تابو هایی می مانند که کمتر از امراض عقلی و عصبی نیستند. شرح تصویر:

یکی از هزاران نمونه ی انتقاد مردم ما بر تاریخ نویسی در افغانستان.

Emaduddin Hamed من نمی دانم یا جعل تاریخ است و یا هم نا خود آگاه به این غلط مشهور در نصاب جا داده اند، مثلاً؛ کشور ما سابقه تاریخی دارد از قدیم نام آن آریانا بعد از آریانا به خراسان تبدیل شد و بعد در سال ۱۷۴۷ در زمان احمدشاه ابدالی به افغانستان مسمی گردید. در تاریخ های نصاب تعلیمی ما چنین مفهوم را میدهند. به نظر من نصاب تعلیمی ما به بازنگری جدی علمی و تحقیقی مستند نیاز دارد.





۶

عالیه! - پاسخ - ۱ روز

- پیشه‌ی مداحی

بسیاری از شخصیت‌هایی که به گونه‌ای در جامعه، تابو می‌شوند، نتیجه‌ی کار فرهنگی‌اند. در ادب‌دری یا به اصطلاح فارسی، پیشه‌ی مداحی، یگانه منبع تغذی معدود باسوادان جامعه نبوده است. شاهان و زرداران با استخدام طیف مداح، تاریخ‌هایی ساخته‌اند و با دیکته‌ی مقام شامخ، به عوض چهره‌ی واقعی، ماندگار شده‌اند.

احمد شاملو در پوهنتون برکلی در دهه‌ی هشتاد در امریکا سعی کرد با تفسیر درست تاریخ، چهره‌ی واقعی انوشیروان به اصطلاح عادل را معرفی کند و با تنقید شاهنامه، بسیاری از آن موتیف‌هایی آن را برشمرد که بد را در جای خوب، معرفی کرده‌اند.

پیشه‌ی مداحی، یک اصل فرهنگ فارسی ست، اما غنای آن، تعریف یک سره‌ی صله‌گذارانی نیست که با خرید یا استخدام یک شاعر، خلاف آن چه بوده‌اند، خود را معرفی کرده‌اند.

مداحی به منظور جعل تاریخ، وارونه‌نمایی و تحریف، به جایی می‌رسد که در قداست شاهان، آنان را از آسمان‌ها عبور می‌دهد. بیت معروف «نه گُرسی فلک نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند» فقط یک شعر مداحی نیست! تعمیم مفاهیم قداست آن، خلق‌ها را مجاب می‌کرد تا زمان یک پادشاه‌گردشی دیگر، به مقام سلطنت به مقام بلاتشبیهِ نگاه کنند.

افت تاریخی نظام‌های شاهی در کشور‌های شرقی، دید شاعر به پیرامون را متحول می‌سازد. در افغانستان ما، هرچند شاعران بزرگ چون استاد خلیلی تا پایان سلطنت، مدیون مانده‌اند، اما در گونه‌ی دیگر، سنت مداحی را به قالب وصف افرادی مبدل می‌سازند که در چهل سال اخیر، بازیگران بد تاریخ ما می‌باشند. منظور این است که با لطف ادبیات، مایه‌ی هنری و زور قلم، شخصیت‌هایی ریخته شده‌اند که بسیاری در محک تاریخ، هرگز خوب نبوده‌اند.

مداحی از گذشته تا امروز، به منظور گرایش های قومی و تعمیم مفاهیم سیطره ی قومی، در شاهنامه ها بیشتر متجلی ست. چنان چه شاهنامه ی فردوسی، تجلی خاستگاه، عقده ها و آرمان های مجوس/ فارس/ دهقان شمرده می شود.

ساخت کیش شخصیت به منظور تقدس تا بر اساس آن، سود سیاسی حاصل شود، یک بخش مهم ادبیات فارسی را می سازد، اما شاعرانی فقط بر اساس تعلق قومی نیز خرد را عقب زده اند. آنان با سلایق قومی، همسویی کرده اند. این همسویی حتی از کنار فجیع ترین پیام های تاریخی گذشته و مداحی شده است:

مرد بد قُلُق دیدم، داره مار دزدان بود
صد جوان بدمعاش، نزد او به فرمان بود
ظاهرش هویدا بود نزد مردمان رهن
لیک باطن پاکش، آشنای سبحان بود
با وضو کمر بسته، شب تمام شب بیدار
التفات او دایم، همراه غریبان بود
مورچه را به شاخ گاو، بی تاملی می زد
در نشان زدن، دستش پاک و صاف طوفان بود
دوره زد و خوردش بود مدت نه ماه
تک تک تفنگ او مثل ژاله باران بود
ضرب سکهء نامش خادم رسول الله
پاکدین و پاک آیین، سچه یک مسلمان بود
عاقبت بشد کشته، از ازل نصییش بود
تا به پاچهء آخر، پایند قرآن بود
در دلاوری مثلش در این زمان نمی بینم
دیدمش که می گویم رستم خراسان بود

گفتی راز پوشیده، عشق‌ری بلا کردی

این حکایت عالی، خپ و چُپ و پنهان بود

سروده‌ی مرحوم صوفی غلام نبی عشق‌ری در وصف حبیب الله کلکانی را بار اول در آهنگی با صدای میر مفتون بدخشی، شنیده بودم. در مورد صوفی عشق‌ری، عشق‌ها و بازار هایش گفته‌ها و آمده‌هایی اند، اما حکایت‌های خپ و چُپ و پنهانی نیز دارد که همانند شعر بالا، او را هم طراز ماجراجویانی نشان می‌دهد که به پاس فقر فرهنگی، به دار رفتند.

دوستی اصرار دارد که در اشعار مرحوم صوفی، رگه‌هایی از تمایل انحرافی جنسی به شاه‌دبازی می‌رسند. در جمع یک تعداد فرهنگی، قصه‌های دو تنی که یکی مُرده است (ن.ر) و دیگری زنده است (ح.و) تکان‌دهنده بودند. به حرمت نزاکت‌های اجتماعی، به اصطلاح زورم داد که چرا در عقبه‌ی آنان چنین کند و کاو می‌کنند، اما شروح آنان از نزد چند تن دیگر، باعث تعجب شد که صوفی مرحوم، حکایت‌های دیگری نیز دارد که خپ و چپ و پنهان مانده‌اند.

هرچه باشد در جامعه‌ای که قیمت‌گذاری اناث، محرومیت جنسی می‌آفریند، یافت رگه‌های شاه‌دبازی در شعر یک شاعر با قریحه، اما بی‌سواد، نسوار فروش و محروم، خوب نیست.

بلای تن دادن به خلوت‌های فرهنگی در افغانستان، قربانی‌های زیادی گرفته است. در میان شاعران و نویسندگان اناث، کمتر کسی را می‌توان یافت که در به دنبال همیاری فرهنگی، از کسی از نخبه‌گان را تحریک نکرده باشد. خودم چندین داستان دست اول آن را می‌دانم.

مرحوم صوفی با وصف بچه‌ی سقا، دنبال ثبوت چه بوده است؟ در هرج و مرج سقوی اول، شعور مردم بار دیگر تکان خورد. طی نیم قرن حکومت‌های امیر عبدالرحمن خان، امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان، مردم ما با کمال دولتمداری، حکومتداری، معارف، آزادی‌ها،

انکشاف عمرانی و توج به فرهنگ، معارف و رسانه، آشنا شده بودند. بنا بر این، حرمت رهبری را در نوع خدمت افراد می دیدند. صوفی مرحوم با دوره زدن خرد مردم، هرچند در اوج جهالت مذهبی، اما ذوق زده شده بود که می دید تبار، رنگ گرفته است. این حس در این جا، هنوز بر خرد چربی می کند. به این دلیل، تابوهای حکومت پسر سقا، بی هیچ اوزان خوب، بیشتر فقط به نام قوم، ستوده می شوند. بد نیست که گزیده ای از یک فرمان رستم خراسان مرحوم عشقوری را مرور کنیم! رستمی که صوفی مرحوم، حتی به باطنش آگاهی دارد و با وجود این که می داند مردم، او را دزد می دانند، اما آشنای سبحان می سازد.

فرمان پادشاهی

چون بمرحمت حضرت الهی و تائیدات دین رسالت پناهی به خلع به امان الله مخرب دین که یگانه آرزوی ما و شما بود موفق شدم از بدو جلوس خود اجراءات نامشروع او را ممنوع نموده ام برای آگاهی شما غیرت داران دین حضرت سیدالانام ذیلاً مینگارم.

۱- برآمدن زنان و دختران بالغه را بدون اجازه ولی شان و مکتب مستورات را موقوف کردم.

۲- قطع ریش و بروت را موقوف کردم.

۳- مکاتب انگریزی و فرانسوی و جرمنی را موقوف کردم.

۴- فرستادن دخترها را که در خارجه نموده بود چون بدناموسی ملت بود جایز ندانستم و آنها را خواسته دیگر فرستادن را قطعاً ممنوع نمودم.

۵- آنچه کوشش برای ترقیات دنیای دو روزه بدون ملاحظات دینی داشت و از آنها ضرر دینی آنها بظهور میرسد ممنوع نمودم.

۶- حساب هندسه انگریزی را رواج داده بود موقوف کردم.

۷- سنه قمری را که به شمسی تحویل داده بود موقوف کردم.

۸- حضرات مجددی را که پیشوای اسلامیان است محبوس ساخته بود
رها ساختم که تلقین دینی نمایند.

۹- ملا عبدالله خان {مشهور به «ملای لنگ»} مرحوم سمت جنوبی را
که در راه سربازی دین مقتول ساخته بود امر دادم که مرقدش درست و
آباد کرده شود...

نبرد حق و باطل همیشه جاری ست. مداحی صوفی مرحوم، هرگز
نخواست روی حقیقت، پرده بیاندازد. آن تاریخ مستند، تصویری و
ذهنی که پدران و مادران ما از پدران و مادرشان از شاهد بینا قصه ها
می کردند، هنوز در جهالت مذهبی، تداعی می شود. ریشه های داعش
و اخوانیسم سیاسی ما، تنها محصول نبرد با شوروی نیستند. تا پایان
نخستین جمهوری، تقسیم فکری جامعه ی افغانی روی سقوی و ضد
سقوی در موضوعات سیاسی، سر زبان ها بود. در محیط روستایی در
کنار فقر فرهنگی، جهل مذهبی، هنوز مردمی را مسرور می ساخت که
هیچ سوژه ای نداشتند. شوک اجتماعی ارتجاع که چند ورد مذهبی را
همانند مرغان مقلد تکرار می کرد، مخاطب بهتر از مردمان فقیری
نداشت که از فرهنگ، جز جماعت و تناقلات تکرار دینی نمی
شناختند.

مرحوم ملک الشعراء عبدالحق بی تاب که شاهد دیگر آن زمانه بود، اما
با تفاوت نخبه، آگاه و با سواد، عشقری مرحوم را رسوا می سازد که
خپ و چُپ و پنهان، دروغ گفته بود.

این که می گفتند کرده نائب مهدی ظهور

بود دزد رهنزی بی بهره از عقل و شعور

از ترحم بی نصیب و از وفا بسیار دور

قتل انسان بود آسان پیش او را قتل مور

سخت از سنگین دلی ها ظالم و خونریز بود

هم با این تقریب گویم نائب چنگیز بود
 دشمنان مُلک ما بودند عمری در کمین
 محو استقلال ما می خواستند از روی کین
 بهر این خدمت مهیا شد برای شان معین
 بچه سقاو یعنی خائن دین مبین
 لعنت حق بر وی و هم بر طرفداران او
 بر هواخواهان بی وجدان و بی ایمان او
 بد اگر گفتند شاه ترقی خواه را
 خادم دین گر لقب ماندند حبیب الله را
 نائب مهدی اگر خواندند آن گمراه را
 نثر اگر دادند بیت نعمت الله شاه را
 این همه غیر از پروپاگند دشمن ها نبود
 خالی از اغراض نفس مردم دنیا نبود
 نائب مهدی لقب شد تا خری دجال را
 کرد تاثیر عجائب مردم جهال را
 تا مژه برهم زدم دیدم دگرگون حال را
 بی هوا خواه یافتیم بی چاره استقلال را
 تا به دادش از فرانسه حامی افغان رسید
 گوهر کان شرافت صاحب وجدان رسید
 در بنای انقلاب آن کس که شرکت کرده است
 برخلاف سلطنت، تحریک ملت کرده است
 دولت ما را دچار صد فلاکت کرده است
 تا قیامت بهر خود تحصیل لعنت کرده است
 ظالمان کردند مُلک و ملت ما را تباه
 یا الهی در دو عالم باد روی شان سیاه
 هیچ سگی مانند او توهین یک ملت نکرد

از برای دشمن ما کس چنین خدمت نکرد
از هوای نفس اگر بدعت سر بدعت نکرد
با معین السلطنت آخر چرا بیعت نکرد؟
عاشق بربادی ما آن خبیث روسیاه
هم ز حُب سلطنت گردید باغی از دو شاه

پیشه‌ی مداحی، سنت اصیل تحریف تاریخ است. در روزگار ما نیز این اصل، رعایت می‌شود. بسیاری از تابوهای سیاسی که با زنده‌گی مردم ما بازی کرده‌اند، از اوصافی نضج گرفته‌اند که کسانی در فضای خپ و چُپ و پنهان می‌بافتند.



- تبیین ادعای مردمان متمدن! - (اکثریت روستایی / دهقان / دهگان)

دستگاه سخن پراگنی و تبلیغاتی مدعیان اصالت و فوقیت، بی توجه از بسط مفاهیم روشنگر، نقد و آگاهی، برای انحصار قدرت و دوام آن چه به نام خارجی یافته اند، تولید مثل می کنند. موجودات تصنعی، اکنون به بلندمنزلی مانده شده اند که با صعود در اوج فرار از عقل، یک افند رو به پایین با کله را نصیب خواهند شد؛ هرچند مزایای نقد مدعیات و مدعیان، باب مهم در کشف جعل و جهالت است، اما نمی توان از این حقیقت چشم پوشید که وقت زیادی را هدر می دهند.

دستگاه سخن پراگنی و تبلیغاتی در آخرین نمونه، بار دیگر پرتو افشانی کرده و با طرح این ادعا که گویا یک مجموعه ی کوچک اکثرأ روستائین، متمدن و شهری اند، زور زده اند که این «دهقان» (دهگان) نه همان اصل کشاورزی، پیشه وری یا مالک ده است که امروز می شناسیم.

توضیح صرفی کلمه ی ترکیبی «ده و گان» در هزار سال قبل نیز به مردمی گفته می شد که روی زمین، کار می کردند. در قرون وسطا نیز چنین بودند و حالا هم چنین استند. «ده» با «گان» که معرب آن «دهقان» است، تلویح به مردمی ست که فقط در ده زنده گی می کردند و می کنند.

از شهرنشینی های باستانی تا جوامع شهری کنونی، توجه کنید که آن چه به نام تمدن ها شناخته می شوند، در ساحات اکثرأ کوچک، تقریبأ محدوده هایی اند که به اثر تبیین تاریخی، خیلی دشوار است انتساب آن ها را مستقیماً به مردمان کنونی وصل کنیم.

فراز و فرود تاریخی، آشکار می کنند شهرک کوچک یونانی آی خانم با هجوم اقوام بعدی (یفتلی و کوشانی) معدوم می شود. جنون

ساخت و ساز عصر کوشانی، مجموعه ی کثیری از استوپه ها و مجسمه هاست. در بامیان، در کنار بُت های عظیم، فقط سوراخ هایی وجود دارند که نشان می دهند تصور شهرنشینی باستانی، اگر از اغراض بگذریم، چه بوده است؟ هجوم مغول و خرابکاری های پیروان تیمور لنگ، مجموعه ی ویران گلینی را نشان می دهند که اگر از بزرگ نمایی ها بگذریم، واقعیت اکثریت ده نشین مردمانی را محرز می سازد که در جای آنان اکنون نیز با این خصوصیت، شناخته می شوند.

در پهنای جغرافیای جهان سوم، در افغانستان ما و در تمام کشور های منطقه، وسعت جغرافی دهات و روستا ها، اصل اکثریت مردمان ده نشین و روستایی را ثابت می سازد.

ادعای مردمان متمدن که در ادعای دیگر در حد شاید ۵ درصد، مالیه پردازان اساسی نیز شده اند- حالا اگر کمک های ۱۶ ساله ی اخیر را نادیده بگیریم که بدون یک هفته نیز دولت را ناکام می سازند- با حیات اکثریت روستایی در مانده در کشت، بیشتر به این حقیقت رجعت می کند که در افغانستان، توده های کثیر به اصطلاح متمدن (شهرنشین) نداریم که باعث امتیازات قومی شوند.

رشد جمعیت در شهر های افغانستان معاصر، اگر در ولایاتی تابع اکثریت باشد، اما نشان می دهد با قسم معمول واقعیت های افغانستان (بافت پیچیده ی قومی) آن چه به نام متمدن می شناسیم نیز در حقیقت اکثریت و اقلیت پذیرفته شده و منحصر به همین مجموعه می ماند.

تجربه ی تاریخی دو ارتجاع و تداخل بیش از حد گروهک ها در نظام، اصلیت هیچ متمدنی را محرز نکرده که حالا پی نمایش غیر آنان (گویا متمدن) در چشم دیگران داخل شوند.

مجموعه ی ماموران با کاربرد بیشتر یک زبان، روی واقعیت هایی استوار است که توده های اداری دولتی، اگر منسوب به گروهک

کوچک قومی بوده اند، چیزی بیش از صادرکننده گان و واردکننده گان مکاتیب دولتی نیز نیستند.

استفاده ی فرهنگی و بدون غرض از پدیده ی زبان، تاثیر گروه هایی را نشان نمی دهد که طی هزار سال، هیچگاه به تنهایی حریف سیاسی نبوده اند. اقوام حاکم با بزرگ منشی و پذیرش اصول فرهنگی، عنصری را ودیعه گذاشته اند که حداقل در یک صد سال اخیر، خوب ترین قلم به دستان و فرهنگیان آنان نیز خودشان می شوند.

تفاوت مردمی که با اقتصاد کوچی زنده گی می کنند با مردمان ده نشینی که طویله و آخور درست کرده اند و در قرابت با مواشی زنده گی می کنند، بسیار نیست.

واقعیت اکثریت روستایی و ده نشین، در حال، گذشته و عهد عتیق، همچنان روایت شفاف از مردمانی ست که اگر نخه و اهل فن دارند، این مامول در واقعیت هایی شکل یافته که اگر مربوط به زمان ماست، از تمام مفاهیم ریشه دار تاریخ معاصر نشات می گیرند. افغانستان ما میراث دار عتیقه جات تاریخی ست، اما این ارثیه، بیشتر شبیه موزیمی می باشد که دیدیم در دو ارتجاع تاریخی، بیش از همه آسیب دید.

رشد مفاهیم مدنی به معنی سوا از اجتماعات روستایی و ده نشین (دهقان) به کوشش های پیوسته، بزرگ، ملی و خوبی مرتبط است که در تاریخ معاصر افغانستان شکل گرفته اند. دشواری عبور از قرن گذشته، اصطکاک ابر قدرت های استعماری، موانع مشکل ساز داخلی و نبود امکانات، اگر تعریف رشد و رونق را بیشتر نکنند، اما روی این حقیقت استوار اند که دارایی های ما به منظور رشد فکری، فرهنگی و اجتماعی مردم، وابسته به دست آورد هایی هستند که هیچگاه عتیقه نبوده اند.

تامل و تعامل فرهنگی / ۴۳

تماشای مجموعه ی ویران تاریخی اگر فقط از مزیت صنعت توریسم و یا کسب دانش به منظور شناخت تاریخ و زنده گی مردمان گذشته بهره نبرد، هیچ موثریتی جهت رفاه و ترقی ندارد.

مدعیات پوچ گروه های فاسد سیاسی - تاریخی همواره روی اصل تفاوت یا قایل شدن به اصول مذموم نژادی، استوار اند. خوب ترین تجربیات چنین تفکر یا نازیسم آلمان هم نتوانست در برابر واقعیت های گسترده ی انسان هایی مقاومت کند که با دریای ضد فاشیستان، آن را زیر و رو کردند.

در عقب مانده گی ها و عقب نگه داشته گی ها، انتقاد اگر به ماهیت واقعیت های دهاتی می رسد، پیش از همه ظاهر مردمانی که در جوامع روستایی اکثریت دارند را نشان می دهد. چنین تجربه ی زنده گی در پایین ترین صورت اجتماعات بشری که در واقع در حاشیه ی شهر و تمدن شمرده می شود، با این حقیقت که اگر فقط توان تامین نیاز های زراعی و حیوانی را مرفوع می کند، نه فقط در حال، بل در گذشته نیز صورت بهتر از زنده گی دهقانانی نداشته است که در کنار حیوانات اهلی و وحشی خویش، فقط پیداوار زراعی و ضمایم آن را تامین کرده اند. دهقانان امروز ما با «دهگانان» یا اهل ده هزار سال قبل، هیچ تفاوتی ندارند.

شرح تصویر:

دو دهقان / دهگان دو سوی آمو.



- تمدن موهوم

تأثیرات مخرب تواریخ جعلی در به چالش کشیدن واقعیت های افغانی ما، پوشیده نمانده اند، اما متأسفانه برداشت های عام و نادرست از تاریخ، به گونه ای در موضع انفعالی ما، به عملکردی کمک می کنند تا مخالفان با استفاده از آن ها، جایگاه قبلی و گویا درخشانی بتراشند که پیش از افغانستان، مشخصات اصلی مدعیان را می سازد.

پس از کاهش غایله ی جاهلانۀ ی خراسان بازی، رو آوردن به قبول چیزی به نام «تمدن ایرانی» که بیشتر منشه در قصه ها و دروغ پردازی های تاریخی شعوبیه (حلقه ی ضد اسلامی در هزار سال قبل) دارد، بار دیگر در تایید نوع افغان ستیزی هایی موثر واقع می شود که شماری گمان برده اند با مصادره ی آن به نام کشور ایران، گذشته ای احیا نخواهد شد که در واقع وجود نداشت. برای وضاحت بیشتر، به کتاب های انتقادی «نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی» و کتاب «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند»، مراجعه کنید! در این دو کتاب، بررسی های مفصل انتقادی وجود دارند که مثلاً شاهنامه ی فردوسی یا خالق تمدن موهوم ایران، به چه پایه ای در علم جغرافیه، بی سواد محض است. در کتاب «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند»، تحقیق مفصلی وجود دارد که نام ایران، منشه ی منطقی تاریخی ندارد و بیشتر پس از تعمیم افسانه های دروغین (همانند شاهنامه ها) وارد تاریخ می شود.

ایرانی سازی مسایل تاریخی افغانستان، خبط دیگری ست که شماری در توهم تمدن ایرانی، حالا با فارس گرایی های ناخود آگاه، مثلاً زور می زنند نام ایران را تحریفی در برابر فارس بدانند.

خطاب ایران به نام فارس، صدور مجوز بر گونه ی دیگری از جعل است. ایران، کشوری با ده ها قوم است که فارس ها، اقلیتی در آن به شمار می روند. جغرافیای این کشور با مشخصات تاریخی واضح

ترکتاباران، کردان، عرب ها، بلوچ ها، لر ها و ده ها قوم دیگر که وضاحت جغرافیایی کامل دارند، دست آویز برای کسانی می شود که مثلاً در افغانستان، زیر عبارت فارسی زبان، توجه دارند به اثر رواج زبان و گسترده گی متکلمان، گونه ای از ساحه ی بشری نمایان شود تا زیر نام فارس، حداقل در توهم این فرهنگ، اقلیت هایی را بزرگ نمایی کنند که همانند سقویان و ستمیان، منظور دارند.

در حالی که واقعیت های فراگیر و جهانی افغان را تکذیب و تحریف می کنند، اما دل بسته اند که گویا زیر نام رواج زبان، هویت های اقوامی مصادره شوند که مثلاً با واقعیت اکثریت دری زبان هزاره، اما هیچ کسی نمی تواند به نام فارسی زبان، هویت هزاره گی آنان را به نام یک اقلیت دیگر، مصادره کند.

با وجود اسناد زیادی که در مناسبات رسمی میان افغانستان و ایران، نام ایران، قبل از پهلوی های نیز به همین نام در روابط ما ثبت است و گذشته ی تاریخی دارد، فارسی سازی جغرافیای ایران به نام فارس، دست آویزی ست که ناخودآگاه با پخش اخبار آن ها به فارسیسم می بخشیم. بنا بر این، اطلاق نام فارس بر ایران، عیناً همان خبطی را باعث می شود که شماری گمان می کنند از مصادره ی نام ایران، حقایق دیگران، تعریف می شود. قرار دادن جغرافیای ایران با تنوع فرهنگی و قومی به نام فارس، ساحه ی فارس، فارسیسم و ضمائم آن را کلان می سازد.

واحد کوچک و غیر مرغوب فارس در جنوب ایران، بیشتر نمایانگر همان خصوصیتی ست که در همان محدوده دارد. قرار دادن آن به نام ایران که خود اشکالات زیاد تاریخی دارد، مصادره ی واقعیات مردمانی ست که در سایه فارسیسم، حتی فراتر از مرز های ایران، آسیب می بینند.

اگر واقعیت های تاریخی ما، افغانستان را عمق می بخشند و افغان، مسئله ی مشهور باستانی نیز است، چه نیازی ست در طبقه بندی های غلط، پیش از افغانستانی بسازیم که به ضرر ما باشد؟ ایرانی یا فارسی، هر دو، دو عنصر بیگانه اند.

و اما اخبار مسئله ای به نام ایرانی که نو است، ظاهراً پس از مقاله ای وارد بحث های ما می شود که شماری از آدرس بعضی از فرهنگیان افغان نیز می آورند.

در سال ۱۳۱۳ش گویا اعلامیه ای از سوی حکومت ایران (پهلوی اول) پخش می شود که در مقاله ای از سعید نفیسی به نام «از این پس همه باید کشور ما را بنام ایران بشناسند»، مستند می سازند، اما سوء تعبیر باعث شده منظور نویسنده را به درستی درک نکنند.

چنان چه می دانیم ترادفات دستوری، گاه به پیچیده گی می افزایند؛ مثلاً به جرمنی، آلمان می گویند، لهستان مساوی به پولند، مجارستان به معنی بلغاریا، انگلستان و بریتانیا و بر این گونه، گاه ایران را مترادف پارس می شاسند. چنین برداشتی در تاریخ ایران نیز اسنادی دارد.

برخلاف تصور غلط، ایران در زمان قاجار ها نیز با این نام شهرت جهانی داشت. پول مروج آن ها، صحت این ادعا را تایید می کند. در روی پول آنان به زبان دری، نوشته شده است:

«بانک شاهنشاهی ایران» و در عقب آن، به انگلیسی نوشته اند:

The Impireal Bank of Persia

در واقع دو گانه گی چنین عباراتی که از رهگذر معنایی، به هیچ رو، ایران به معنی پارس نبوده، در سال ۱۳۱۳ش دولت ایران را ناگزیر می کند برای صراحت بیشتر، اعلامیه ای منتشر کند که در زمان تعریف واحد سیاسی، با آوردن نام ایران، از دو گانه گی وصفی، جلوگیری شود. یعنی به جای پارس، کلمه ی ایران نیز وارد متن انگلیسی شود.

«ممالک محروسه ی ایران»، نام آشنای این کشور در زمان قاجار هاست و واحد پولی که انگلیس ها در این کشور تحت حمایت خویش نشر می کردند، با مشخصه ی رواج هر ولایت، به وفرت یافت می شود. برای فهم بیشتر خواننده ی افغان، تلخیصی از یک نوشته ی دکتور علی بابایی در منی، محقق ایرانی را ضم این مقاله می کنم.

نام «ایران» در اسناد دوره ی قاجار

(پاسخ به چند شبهه در مورد نام ایران)

با وجود این که در تمامی اسناد دوره ی قاجار از اصطلاح «دولت علیه ایران» برای نامیدن سرزمین ایران، استفاده می شده است،^۱ برخی با اغراض سیاسی خاص مدعی هستند که ایران تنها از سال ۱۳۱۳ خورشیدی، پس از صدور یک اعلامیه ی رسمی توسط دولت ایران، «ایران» نامیده شده و پیش از آن اصولاً کشوری به نام ایران، وجود خارجی نداشته است. آن ها این گونه وانمود می کنند که قلمرویی که امروزه ایران نامیده می شود، پیش از پادشاهی پهلوی اول، اتحادیه ای از چند ایالت تخیلی بوده است. این در حالی است که در اسناد و مکاتبات دوران صفوی نیز شاهان صفوی، خود را شاه ایران و مورخان آن دوره، چون اسکندر بیگ منشی و حسن بیگ روملو نیز در آثار خود، شاهان صفوی را شاهان ایران می نامیدند.^۲ اما بهتر است این شبهه با دقت بیشتر بررسی شود. آیا واقعاً در اعلامیه ی دولت ایران به تاریخ ۶ دی [جدی] ۱۳۱۳ خورشیدی، دولت ایران اعلام می کند که نام رسمی سرزمین ایران «ایران» است؟ پیش از آن، نام آن سرزمین چه بوده است؟ واقعیت آن است که در تاریخ ۶ دی ۱۳۱۳ خورشیدی، دولت ایران با صدور اعلامیه ای از کشور های خارجی خواست در مکاتبات رسمی خود از واژه های پرشیا، پرس و پرسه به جای واژه ایران، استفاده نکنند! کاملاً واضح است که در داخل ایران، چه مردم عادی و چه

نخبگان، نام دیگری را جز «ایران» برای نامیدن ملیت و سرزمین خود به کار نمی‌بردند.

با این حال برخی سطحی‌نگران دچار اشتباه شده و در این واقعیت نیز ایجاد شبهه می‌کنند و سبب دامن زدن به برداشت‌های نادرست دیگر می‌شوند. آن‌ها مدعی هستند که: «چنین تصمیمی انقطاع تاریخی و فرهنگی عمیقی را به وجود آورد. بطوری که هنوز نیز بسیاری کسان نمی‌دانند که ایران، نام تازه‌ای برای «پرشیا/ پارس/ پرسی/ پرسیس/ پرسید/ باریا» و انواع دیگر آن است و گمان می‌برند با کشور نوظهوری مواجه هستند.»^۳ آن‌ها استدلال می‌کنند که همان‌گونه که «بهارات»، «هایاستان» و «ساکارتولو» که مردمان شان آن‌ها را به این نام‌ها می‌خوانند، توسط ایرانیان «هندوستان»، «ارمنستان» و «گرجستان» نامیده شد و سایر کشورها نیز به پیروی از ایرانیان، این کشورها را به همان نام‌های مورد استفاده ایرانیان نامیدند، چه اشکالی دارد که سرزمینی را که ما ایرانیان «ایران» می‌نامیم، بیگانگان «پرشیا» بخوانند؟ در پاسخ به این شبهه نیز باید یادآور شویم که:

۱- اولاً نامگذاری ایران در مورد دیگر کشورها کاملاً دقیق است. آن‌ها «کُلیت و جامعیت» را در نامگذاری خود رعایت می‌کردند. برای نمونه به دلیل این که استان «واسپورکان» ارمنستان به آن‌ها نزدیک بود، ارمنستان را واسپورکان نامیدند. به همین دلیل گرجستان را هم «کاختی» نامیدند. اما کاملاً برعکس، پرشیا نامیدن ایران، اطلاق نام یک قوم ایرانی به تمامی سرزمین پهناور ایران و در حقیقت اطلاق جزء به کل است. از دیگر سو، این نام، یعنی «پرشیا»، دستمایه ی قبیله گرایانی بوده که با سوء استفاده از این نام، بالکل منکر وجود کشوری به نام ایران شده و چنین وانمود می‌کنند که گویی از ابتدای تاریخ، کشوری به نام ایران وجود نداشته و کشوری که ما امروزه ایران می‌نامیم، در گذشته محدود به «استان فارس» بوده است. به هر رو، اطلاق

جزء به کل در هیچ دستگاه منطقی درست نیست، برای نمونه می توانیم به یک همدانی «ایرانی» بگوییم، ولی یک ایرانی خوزستانی را نمی توانیم «همدانی» بنامیم.

۲- بر خلاف آن چه تصور می شود، آغاز این امر که دولت های بیگانه موظف می شوند در مکاتبات رسمی خود «پرشیا» را ایران بنامند، در دوره ی پهلوی اول نبوده، بل که چنان چه اسناد متقن تاریخی گویاست، فرمانروایان بزرگ اروپایی پیش از آن تاریخ نیز شاهان سرزمین ما را «شاه ایران» می نامیده اند. برای نمونه شارل کن (شارل پنجم) (۱۵۵۸-۱۵۱۹م) پادشاه اسپانیا، اتریش و هلند، شاه اسماعیل صفوی را «شاهنشاه ایران، برادر و بهترین دوست ما» می نامد. بنا بر این این گونه که وانمود می کنند، ایران نامیدن ایران از سوی دولت های بیگانه و در مکاتبات رسمی خارجی، از زمان پادشاهی پهلوی اول آغاز نشد. اعلامیه ی ۶ دی ۱۳۱۳خ، فقط به این امر جنبه ی رسمی داد. ۳- چنان چه آرتور ژوزف گوینو می گوید، نخبگان غربی آن هم نه در دوران پهلوی، بل که در دوران قاجار، خود به خوبی از نارسایی واژه ی «پرشیا» برای نامیدن ایران، آگاه بودند. بنا بر این با دانش کافی از نام ایران برای نامیدن این مرز و بوم، استفاده می کردند. ۵. پی نوشت ها:

۱- برای نمونه بنگرید به قرارها و قراردادهای دوران قاجاریه، به اهتمام سیف الله وحیدنیا، موسسه ی مطبوعاتی عطایی، تهران، ۱۳۶۲.

۲- <http://www.azariha.org/?lang=fa&muid=58&item=1245>

۳- <http://tarikhirani.ir/fa/news/30/bodyView/2907>

۴- غفاری فرد، عباسقلی، نامه نگاری های شاه اسماعیل اول صفوی با شارل کن (کارل پنجم) امپراطور آلمان، فصل نامه ی تاریخ روابط خارجی، شماره ۲۶، زمستان ۱۳۸۵، صص ۷۰-۶۱.

۵ - گوینو، آرتور ژوزف، تاریخ ایرانیان، ترجمه ی ابوتراب خواجه نوریان، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۴، صص ۴-۵.

برخلاف تصور، نام ایران، مفهوم گسترده ی تاریخی ندارد که با جدل بر سر آن، ناخودآگاه، مفاهیمی را وارد تاریخ افغانستان کنیم که حالا شماری از هموطنان را در وهم انداخته اند که گویا افتخاراتی دارند که نباید منسوب به ایران شوند.

صرف نظر از این که کشوری با نام جهانی ایران، در کنار ما قرار دارد، تحلیل تاریخی ایران که گویا مخصوص آنان نبوده، باعث می شود صورت دیگر انحراف فکری بروز کند که فقط مدتی ست پس از روشنگری های فراوان، جهالت خر-آسانی اش، رو به افول می رود.

افغانستان با عمق تاریخی واضح و شهرت جهانی کنونی، نباید تحت مفاهیمی تحلیل شود که دست آویز دیگر برای حذف آن می شوند. با ایرانی بازی های نو، بدون شک، امتیاز دیگری ست که به دشمنان این سرزمین می دهیم؛ زیرا از نظر مفاهیم سیاسی، پان ایرانیسم، نسخه ای ست که همانند فارسیسم، مشتاق حذف واقعیت های دیگران به نفع خودش می باشد. به قول دکتور غیاث آبادی، مشخصه ی ویژه ای از طرح باستانی ایران، حاصل نمی شود:

«برخی پرسش ها به رغم ظاهر ساده، باطن پیچیده دارند. ساده گی ظاهری بعضی پرسش ها به اندازه ای ست که ممکن است برای شنونده، مضحک جلوه کند و پاسخ آن را کاملاً روشن و بدیهی بداند. یکی از چنین پرسش هایی این است که «ایران چیست؟» شاید این پرسشی باشد که تصور کنیم پاسخ قطعی آن را بخوبی می دانیم؛ اما چنان چه پاسخ های چند نفر را در کنار یکدیگر قرار دهیم، خواهیم دید که هیچ پاسخی شبیه به دیگری نیست. این گوناگونی پاسخ ها نشان می دهد که هر کس به زعم خود تصور و درکی دارد که با تصور و درک دیگران

متفاوت و گاه متناقض است. مسلم است که استنباط‌های متفاوت از یک کلمه، منجر به استنباط‌های مغایر و گاه متضاد از کُل یک گفتار خواهد شد.

یکی از پیچیده‌ترین موضوع‌ها در مطالعات باستانی و تاریخی، پی‌جویی و پی‌گیری معانی و مصداق‌های نام‌های خاص است. دلایل اصلی این پیچیده‌گی در سه عامل نهفته است: نخست، تفاوت آوایی و تلفظ نام‌ها در زبان‌های گوناگون. دوم، سیر تغییر و تطور طبیعی نام‌ها در زبان گفتاری و نوشتاری مردم و سوم (که از همه مهمتر است) تغییر مصداق نام‌ها و بهره‌گیری از یک نام مشهور و شناخته‌شده برای نامیدن پدیده‌ای دیگر.

نام‌هایی که اکنون آن‌ها را با شکل و آوای «ایران» و «فارس» می‌شناسیم، سرگذشتی پُر فراز و آکنده از تغییرات متنوع در تلفظ، معنا و مصداق در پشت سر خود داشته‌اند.

نگارنده در پیشگفتار کتاب «دایره‌المعارف عکس ایران» (چاپ دوم، ۱۳۷۶) نوشته بود که: «تعریف و تعیین حدود و دامنه‌های ایران در این اثر و هر اثر همانند آن، کاری ست بسیار مشکل و دشوار و گاه ناممکن». امروز پس از سیزده سال بررسی و مذاقه بیشتر و پس از گفتارها و نوشتارهای متعددی که همگی با «ایران» و «ایرانی» در پیوند بوده است، نه تنها نمی‌تواند کلمه‌ای بر آن عبارت پیشین بیافزاید که حتی از «تعریف ایران» عاجز است و آن عبارت را بدین شکل اصلاح می‌کند که: «تعریف و تعیین معنا و مفهوم و مصداق‌های متعدد و دقیق نام ایران، کاری ست بسیار مشکل و دشوار و با اطلاعات موجود، ناممکن».

آهنگ این گفتار نیز یافتن پاسخی برای پرسش بالا نیست. بل که مقصود اصلی فقط طرح یک مسئله است و این که وجود چنین مسئله و ابهامی را به رسمیت بشناسیم. حدود و دامنه پیچیده‌گی‌ها را - تا جای

تامل و تعامل فرهنگی / ۵۲

ممکن - مشخص کنیم و به اشتباه‌های متداول که ناشی از آمیخته گی مفاهیم است، توجه کنیم. بسیاری از سوء تعبیرها و اختلاف‌های موجود، ناشی از بی توجهی به همین مسئله و به کارگیری نا به جای نام ایران در مفهوم دیگر است.

آشکار است که چنین پرسشی نه تنها پیرامون نام ایران که پیرامون بسیاری از دیگر نام‌های تاریخی کهن صدق می کند و بسیاری از نکاتی که در این جا آورده می شوند، به نامواژه‌های دیگر، تعمیم پذیر است.»

شرح تصاویر:

یک پوستر تبلیغاتی فاشیستان پان ایرانیست. واحد های پول رایج ایران در زمان قاجار ها و سندی از معاهدات افغانستان و ایران قبل از پهلوی ها. در این سند که نمونه های زیاد دارد، در همه جا، کلمه ی ایران دیده می شود. یعنی چیزی به نام کشور فارس، شناخته نمی شود.

هفتاد سال با ایران ، تا همیشه برای ایران...

حزب پان ایرانیست

ساکرد و بنیاد مکتب

پان ایرانیسم

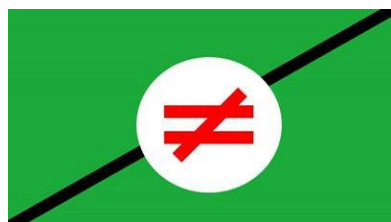
به پا خیزید، درفش ما را برافرازید، هفتم پیروزی
روشنایی بر ظلمت و تاریکی نزدیک است...

از همه میهن پرستان برای شرکت در
نخست عمومی روز بنیاد مکتب پان ایرانیسم دعوت می شود

۱۵ شهریور ۱۳۹۶ از ساعت ۱۷

نشانی: تهران ، سعادت آباد ، بلوار فرحزادی ، بین میدان کتاب و میدان سرو، شماره ۱۷۷
دفتر مرکزی حزب پان ایرانیست (پایگاه ساووش)

www.Paniranist-Party.org

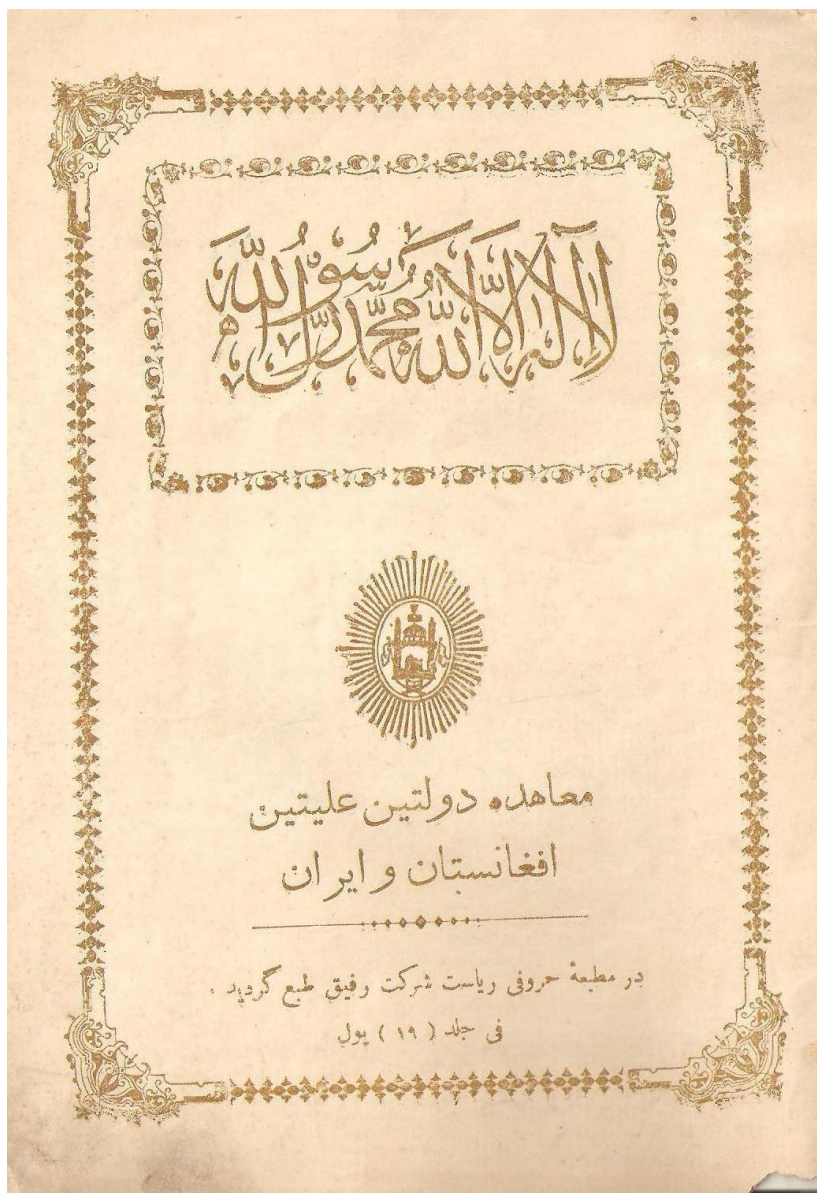


تامل و تعامل فرهنگی / ۵۳

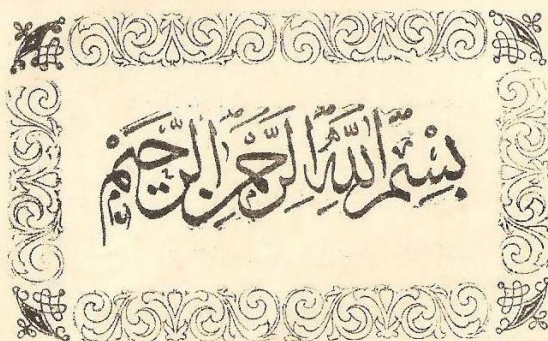


تامل و تعامل فرهنگی / ۵۴





(۱)



سواد معاهده دولتین علیتین
افغانستان و ایران



و عتصمو بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا

چون جهة جامعة اسلاميه ، و روابط نژادی ؛ و علائق حسن مجاورت ، و همسایگی دولتین ایران و افغانستان اقتضا داشت ؛ که مراودات حسنه و روابط دوستانه بین الدولتین بوسیله انعقاد يك عهد نامه مستحکم گردد .

لهذا برای اجرای این مقصود مقدس اعلیحضرت شاهنشاه ایران جناب حاجی میرزا حسنخان محتشم السلطنه وزیر امور خارجه ، و اعلیحضرت امیرافغانستان

(۸)

باسمه سبوحانه

عبدالله المجاهد في سبيل الله ، امير امان الله پادشاه دولت عليه افغانستان ،
 اين عهد نامه مودت را كه مركب از (۱۲) فصل و (۳) فصول
 الحاقیه میباشد ، و فيما بين ما ، و اعلى حضرت سلطان احمد شاه قاجار ؛
 شاهنشاه كل ممالك محروسه ايران ، بوساطت وكلاي مختار دولتين
 معظمتين ، بتواريخ متعدده مندرجه اش انعقاد يافته ، تصديق نموده
 اجراي بلا تغير آنرا تعهد مينمايم . سنه ۱۳۰۲ شمسي مطابق ماه
 محرم الحرام سنه ۱۳۴۲ هجري



- دا بله خوشحالی!

از حربه های معمول نقد مسئله ی تباری و تاریخی ما در افغانستان، یکی هم اتهام قبیله گرایی بود و است. ظاهراً بدون کمترین تعریف سنت قبیله گرایی، تنوع قبایل پشتون، دست آویز ساخته می شود. در کوشش های مختلف فرهنگی، تاکید کرده ایم که سنت قبیله گرایی، حول محور زمین و منافع آن شکل می گیرد. جامعه ی روستایی افغانستان در هر کجایی که باشد، اشکال مختلف قبیله گرایی را آشکار می سازد. مردمان در گیر در زمین در احاطه ی حصار ها و قلعه ها، در داد و ستد آن، نوعی حصار انسانی کشیده اند و بدون هیچ تفکیک، خصومت خویش را به کسانی نشان می دهند که وارد حریم قلاع آنان می شوند. به این نسبت، جا به جایی و تداخل در یک روستا، از هر قوم و هر مردمی که باشد، گونه ای از تهدید شمرده می شود.

اعتراضات کاذب برای درج هویت قومی در تذکره، حامیان این بهانه را به اضطراب کشانده است. هراس از این واقعیت که ستر زبان، مانع اصالت های قومی نمی شود، شریپسندان بی منطق را به جانب دیگر دیوانه گی و جهالت می کشاند. در نمونه ای که شاید کم نباشد، با عدول از اتهام و شطحیاتی که به یک قوم کلان این کشور بسته بودند، قبایل پشتون را در محاسبه ی اقوام گنجانده اند.

هنوز در جوامع روستایی پشتون، اصطلاح اقوام به جای قبایل، اما اصل قبایل را تعریف می کند. این حقیقت که زنجیره ای از دوصد قبیله ی پشتون از هند تا آمو و از کشمیر تا مرز های ایران با هویت پشتونی و زبان پشتو، بسته اند، توجیه، منطق و اسنادی دارد که همه روی مولفه های زبان شناسی، تبارشناسی و تاریخی استوار اند. پوشیده نیست که تنوع حیات و زیست متغیر، این قبایل را نه فقط به خون شریکی با اقوام دیگر نیز کشانده، بل حیات آنان را در شعاع جغرافیای گسترده رقم می

زند. معنی این حقیقت، پذیرفتن تنوع در کلیت بزرگ قوم پشتون است.

در عادات و معمولیت های اجتماعی، موارد زیادی اند که بدون تعریف مشخص، جا می افتند. همین اکنون نیز در جوامع قبایلی پشتون (به مفهوم تنوع مردمی) پشتون ها با مشخصات قبایلی جمع می شوند. صراحت این حقیقت، به اندازه ای ست که یافت آنان در اسناد تاریخی، نمونه ای کمی ندارد که تعریف شان را به نام قبایل، ثبت کرده است.

جاهلان شریپسند که از درد حماقت می نالند، در همان روش ریشخند و منفور که میلان دارد و تاریخ را یک سویه و نیمه می خوانند، ظاهراً به کشف و اکتشاف جدید رسیده اند. ورق پاره ای از شهرت اعلی حضرت شاه امان الله را رسانه یی کرده اند که انتساب قومی او را با نام بارکزی یا محمدزیی نشان می دهد.

عروج بارکزیی ها در قرن نوزده، از آسمان صورت نگرفته بود، بل تحولی بود که در جامعه ی بزرگ پشتون ها رونما می شود. ظاهراً از زمان مرحوم امیر دوست محمد خان، اصطلاح محمدزایی، پیش از این که با سوء تعبیر دشمنان، مفهوم قبیله یی داشته باشد، انتساب ساده ی یک اسم بوده است.

به هر صورت، این که چه کسانی از طرح مسایل غیرمنطقی و غیرعقلانی زیان می کنند، پروژه ی تذکره ی الکترونیک، توهم و تابوی برداشت هایی را می شکند که در زمان ثبت، رونما می شوند.

دهل و سرنا برای امتیازات سیاسی، بهانه ی طرح مسایل قومی از سوی جناح هایی را خبری ساخت که فی نفسه در راه خدا (فی سبیل الله) باید با نمای اخوانی، کاری با نشنلیسم نمی داشتند.

در نمونه ای که روی دیگری از جهالت بود، سراغ آبدۀ ی علم و جهل رفته اند و در قسم معمول مرض ستمی گری، همان جا هایی را خوانده

و مستند کرده اند که سوء تعبیر شان را توجیه می کرد. با تماشای این تحقیق، تاب نیاوردم و دست به کار شدم.

در ملال روزانه و متکرر زنده گی در کابل، دیدار از باغ وحش که آبدۀ ی علم و جهل در آن جا حصار شده، بد نبود.

وارد دروازه ی دخولی شدم، اما در برابر نوت صد افغانی من، مسوول دهن دروازه از پرداخت پول خورد (به قول کابلیان: میده) خودداری کرد. در کنار او، انبوه پول خورد وجود داشت، اما با حماقت محض گفت، اگر پول خورد را بدهم، چیزی نمی ماند. تعجب کردم که پس آن پول ها به چه دردی می خورند؟ با پیشنهاد من که قیمت را دو چند بگیرد (۴۰ افغانی) مثل این که ترسیده باشد، پولم را «میده» کرد و با ناراحتی مرا رخصت می کند. فکر کرده بود پیشنهاد رشوت کرده ام. در حالی که حوصله ام سررفته بود.

ماحول باغ وحش با حیواناتی که گویا اسیر ظلم شده اند، بر ملال می افزاید. بیننده گان کنونی باغ وحش کابل، بیشتر عاشق پیشه گانی اند که در خلوت های حیوانی آن، درد می کشند. یک محوطه ی نسبتاً تفریحی با بلند و پایین کردن مردم در آسمان و مجموعه ی حیوانات اندک که بدون شک از درآمد های باغ وحش، نصیب کم تر دارند، عبارت از باغ وحش کابل اند.

به سمت چپ، در مسیری که آبدۀ ی علم و جهل واقع بود، راه افتادم و در برابر قفس شیر، توقف کردم. چند شیر تازه شمول با رنگ سفید، مانند چند لاش بی جان در بی کاری ها ما سهم گرفته بودند. یکی از تماشاچیان که عموماً از مردم روستانشین معلوم می شوند، با پرتاب بوتل آب معدنی، شیر ها را به حرکت واداشت تا یقین حاصل کنیم هنوز روش های تحرک در افغانستان، کاملاً با خصوصیات حیوانی صورت می گیرند. خلقم تنگ شد و زودتر به سوی منار علم و جهل راه افتادم. پس از رسیدن، همین که چشمم به ستون های کتیبه ها افتاد،

زود به جاهلانی لعنت فرستادم که از رهگذر ترویج فرهنگ جعل و دروغ، قشری گری جوانانی را باعث شده اند که به اثر فریب و تبلیغات، روز تا روز از منطق و حقیقت متنفر و دور می شوند.

ظاهراً قسم معمول فرهنگ شناخت از پشتون ها در کتیبه های منار علم و جهل با همان برداشت قبیله یی از زنده گی آنان است. در حالی که هویت قومی پشتون ها را با انتساب به قبایل آورده بودند، دو جا چشم به ولد تاجکانی افتاد که به نام «افغان» بودند. در اکثر کتیبه هایی که در بیش از یک و نیم قرن به اثر رواج نو نقر و نصب شده اند، صورت مردم ما (به مفهوم کل اقوام) به اندازه ای با مشخصه ی افغان شهرت دارد که فکر می شود اصالتی جز افغان ندارند. جالب این جاست که نام افغان، بیشتر به معنی ولد و هویت ملی مسجل شده است. در کتیبه ی اهدایی آبدۀ ی علم و جهل، عبارت «ملت افغان» به وضاحت خوانده می شود.

هنگام تهیه و ترتیب کتب و نشریاتی که بیش از یک قرن در افغانستان چاپ و منتشر شده اند، در اکثر تمهیدات، تقریظات و مقدمه ها از قلم مردمان اقوام گوناگون، ملت و هویت افغان، به نام هویت همه گانی، تشهیر اند. این واقعیت که نمی تواند یک باره به میان آید، زیرا منطق ندارد، نشان می دهد ریشه ی این نام در تحولات چند قرن اخیر، اذهان مردم را تسخیر کرده است و از قرن ها، به صورتی در اذهان اذعان شده که در تمام نمونه های تاریخی آن مثلاً آبدۀ ها به چشم می خورد.

در شیب منار علم و جهل، کتیبه ی بزرگی نصب است که به گونه ی بسیار مشکوک، جدیداً با سیم خاردار مسدود کرده اند و سنگ های آن که در گل، خاک، باد و بوران به درستی خوانده نمی شوند، پاک نشده اند. با بیرون شدن از باغ وحش و قرار گرفتن عقب مانع جالی که در برابر کتیبه ی شیب منار علم و جهل نقر و نصب شده است، فهرست های طویلی از انتساب مردم ما با نام افغان به چشم می خورند. در این

فهرست ها، مردمان مختلف از اقوام مختلف با مشخصه ی افغانیت شناخته می شوند. جاهلانی که باب نو جعل را باز کرده اند، در قسم معمول جهالت، تمام موارد سجل افغانی را دور زده اند و برای توجیه حماقت شان، یکی و دو جا را خوانده اند. با مشاهده ی موانع دور کتیبه ی شیب منار علم و جهل، مشکوک شدم که دست هایی برای مخفی نگه داشتن حقایق، در کار اند.

به هر حال، تذکر این نکته بی جا نخواهد بود که سعی برای بسط افکار باطل و ترویج دروغ، فساد فکری و فرهنگی را در میان مردمانی وسیع می سازد که به آن ها باورمند می شوند. چنین تسخیر ذهنی، پی آمد های ناگوار دارند.

با تسلیم در برابر دروغ و جعل، طرف های مدعی و ساعی در مسایل اجتماعی و سیاسی، بدون شناخت از حقیقت، با توهم وزنه هایی داخل میدان می شوند که از تصادم با واقعیت، سرخورده گی و شرم، محدودیت های «خود واضح» اند که «خود کرده را نه درد است و نه دوا!»

اصرار برای کوچک تر ساختن دیگران، تجربه ی ناکام چهل سال بحران افغانستان است. خوب، اگر منطق جاهلان را بپذیریم، حداقل از ۲۰۰ قبیله ی پشتون در منطقه، شاید صد تای آن ها در افغانستان زنده گی می کنند. بر این اساس، فهرست اقوام افغانستان در کنار در حدود ۵۰ قوم و سی زبان، به ۱۵۰ می رسد. این رقم نیز می تواند از سهم کسانی بُبرد که محیلانه می کوشند با کوچک تر ساختن دیگران، بزرگ نمایی شوند.

کوچک یا بزرگ، فرهنگ حق و تامین حقوق، همان خوانشی بود که شماری از تنظیم های اقلیت ها، با دست آویز آن امتیاز می گرفتند. این حيله و ناروا، اما با جنبه ی مثبت، همه را بیدار ساخته است. حتی کوچک ترین ها سهم خویش را می خواهند و می گیرند. اگر حقیقت

تامل و تعامل فرهنگی / ۶۳

ما، تقسیم دوصد قبیله شود، از جمع امتیازات آن، به کلیتی می رسند که چند برابر بزرگ تر از توهم بزرگ نمایان است. جمع اعداد، اگر زیاد باشد، اصل ریاضی به معنی رقم بالا است. قبیله یی یا بی قبیله، طبیعت افغانستان، خورد و بزرگ را تعریف کرده است.

شرح تصاویر:

آبده ی علم و جهل و کتیه های آن.













- در گذشته؟! -

این دیوار تجاع، عجب نمونه ای ست؟ با هر تنوره ای که می کشد روسیاهی های زیادی پخته می شوند. ظاهراً باز یکی از دانشمندان سقوی، سعی کرده است. او در توهّم جدید، جای میلیون ها پشتونی را اشغال می کند که در زمان اسکندر، با وی نبرد کرده اند.

بسیار اصرار نمی کنم که در زمان اسکندر، چه اتفاق افتاده بود؟ زیرا امروزه نگرش بر تاریخ، با آن چه از تاریخ تلقین می کردند، بسیار تغییر یافته است. از تالیف تواریخ اغراض آمیز تا توهّم تاریخی، ضعف هایی رد یابی می شوند که در زمینه ی پرسش، بسیاری را سرگردان کرده اند که مثلاً جزئیات این «آریایی» چیست؟

آقای محی الدین مهدی، آدم زحمت کش است، اما حاصل زحمات او، مردم را به زحمت می اندازد. ظاهراً وفرت منابع و اقتباسات نوشته های این طیف، خواننده را مجال نمی دهند که با رفع سرچرخک، متوجه شوند این، کیفیت منابع مورد استفاده است که حقایق را محک می زند.

آشنایی با جریان بازنگری بنیان اندیشی (محور استاد پورپیرار) محرز کرده است که بسیاری از منابع مورد استفاده برای ثبوت و حذف، کتب و آثاری اند که اکثراً در تضاد کامل با یافته های ملموس باستان شناسی و زبان شناسی قرار می گیرند. استفاده از منابعی که فاسد پنداشته می شوند، حتی تنقید تاریخی روشنگر را به وسیله ای برای تایید جعل مبدل می سازند.

مرحوم داکتر منوچهر اقبال، کتاب مشهوری به نام «سه هزار سال دروغ در تاریخ ایران» دارد. در کنار سودمندی روشنگری هایی که در آن شده است، اما به قول زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، چون بر اساس منابع فاسد نیز تبارز می کند، ضعف هایی دارد.

آقای مهدی با خیز به عمق تاریخ، جاروب گرفته و با پاکسازی پشتون ها در زمان اسکندر، وانمود می کند که آنان در آن جا نیز نو اند.

من فکر می کنم برآمد تاریخی با شباهت هایی شامل حال همه می شود. مثلاً برآمد تاریخی دهقانان و مردمان گمنام و فقیری به نام سامانیان که نه قبلاً و نه بعد از هزار سال، صلاحیت سیاسی داشته اند، در بستری صورت می گیرد که با گسترش مناطق مفتوحه، حالا کمیتی از آنان در افغانستان نیز زنده گی می کنند.

هزار سال پس از سامانیان، مهاجرت های گسترده ی مردم آسیای میانه به افغانستان، به حضوری انجامید که به هیچ عنوان با زنده گی مردم بومی ما مرتبط نبودند. این که «در گذشته»، چه واقع شده، سیر فتوحات، مهاجرت ها و بی جا شده گان، اگر مردمان صحرای گوبی را به افغانستان آورد و مهاجرین بخارایی، اتباع افغانستان شدند، جزو واقعیت های تاریخی اند.

پشتون ها نیز به اثر عوامل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، انبوه می شوند؛ وسعت جغرافی می یابند و به اثر اصل تنازع بقا، به قدرتی تبدیل شده اند که شاید زیستگاه کنونی آنان در هزاره های دور، ماوای دیگران بوده باشد.

ما ناچاریم بر اساس اصول انسانی، مردمانی را احترام بگذاریم که به اثر جبر تاریخی از آسیای میانه فرار کردند، اما به اثر گذار تاریخ، حالا در این جا زنده گی می کنند. هیچ فرقی نمی کند که آنان نوترین هموطنان مایند. آنان انسان هایی استند که در تاریخ بی جا شده اند. میلیون ها روس، اجباراً در جغرافیایی زنده گی می کنند که حاصل جبر شوروی بود، اما حالا هویت های تاجکستانی، اوزبیکستانی، قزاقستانی و... نیز دارند.

احساس می کنیم فساد سیاسی متمم اصلی فساد فرهنگی افغان ستیزان، به ویژه دشمنان همباران ماست. نفرت عجیبی در گرایش های

فاریستی مشاهده می شود. هزار سال پس از سقوط امارت سامانی که از نوکران و مجریان وابسته به خلافت بودند، می گذرد، اما کینه ی بازمانده گان آنان در برابر ترکان، حالا پان ترکیسم را تعریف می کند. بنا بر این، یک کنش منحرف فرهنگی، شاید به عقده هایی وابسته باشد که پس از تقابل عنصر فارسی با پشتون ها، آن ها را به اعمالی وامی دارد که در تنازع سیاسی حساب می کنند.

ستمی گری، به ویژه پس از سقوط طالبان، با حجم بزرگ گستاخی ها، توهین و ضعف اخلاقی، در برابر اکثریت این کشور (پشتون ها) ژاژخواهی می کند. این رقابت ناسالم، غیر منطقی و عقده مندانه، عوامل روانی دارد. آنان (افغان ستیزان) در کنار میلیون ها مردمی زنده گی می کنند که تنها ظرفیت بشری مخالفان مسلح شان، محاسبات نظامی نیروهای بین المللی را برهم زده است و واقعیت های فراگیر قومی آنان، افغانستان را در حصار دارند، اما عقده های تاریخی از کنار میلیون ها تن می گذرند و در گودال تاریخ، غرق می شوند.

این که در زمان اسکندر، چه اتفاق افتاده، یک مسئله ی عتیقه ی تاریخی نیز محسوب می شود، اما در جیوپولیتیک افغانستان و در منطقه ای با ۸۰ یا ۱۰۰ میلیون پشتون که در گروه ها و قبایل مختلف، از هند تا آمو واز کشمیر تا اصفهان به نام پشتون شناخته می شوند، جای خالی پشتون های زمان اسکندر، پشت هیچ کس را خالی نمی کند. مهم این است که ما (اکثریت پشتون) در این جا زنده گی می کنیم و از همه مهتر، افغانستان، تنها مقوله ی حقوقی یا سیاسی ما نیست. این کشور، حاصل ستیز تاریخی گذشته گان ماست که در یک قسمت زمین، نام ما را حک کرده اند. بنا بر این، دید ما به این جا، دید صاحب خانه است.

بدون شک که ادعای ما بر جغرافیای امپراتوری های افغانی، زمینه ی تقابل را در حدودی گسترده می سازد که روزگاری احمدشاه و

تیمورشاه در اختیار داشتند، اما با این منطق که آن چه برای ما مانده است، سعی می‌کنیم ارزش‌هایی را احیا کنیم که در چند سده‌ی پسین، این جا را خانه‌ی کسانی نیز می‌شناسند که در نو‌ترین جا به جایی تاریخ، ناقلین و مهاجرین آسیای میانه هستند.

«در گذشته»، اتفاقات زیادی رونما شده‌اند. هیچ وقت از تمسخر مریضانی خسته نمی‌شویم که اگر یک پان فارسیست باشد، روی نقشه‌های باستانی کشورگشایان خم می‌شود، اما از درک این واقعیت عاجز است که در زمان او، ده‌ها واحد سیاسی و ده‌ها تبار و گروه، آن جا‌ها را خط کشی کرده‌اند و خوش‌تر از همه، نیای فاتح او را بلایی می‌دانند که نازل شده بود.

بهرتر است با چشمان باز بنگرند! مولفه‌های تغییر اوضاع در افغانستان، وابسته به واقعیت‌هایند. در کشوری که پشتون‌ها، روی تمام معادلات بنیادی و اساسی اثر می‌گذارند، مهم این است که آنان را مشاهده کنند.

طرد تاریخی با توهم جعلیات، دنیای غیر واقعی ست که هرازگاه بیرون از آن، مردمانی را غافلگیر می‌کند که می‌بینند واقعیت ملموس و وجودی مردمی که نفی کرده بودند، در قرابت خانه به خانه، در تمام جغرافیای این کشور گسترده است و خوب‌تر از همه، نام و نشان جهانی نیز دارند.

شرح تصاویر:

نمونه‌هایی از آن چه در گذشته اتفاق افتاده بودند. رعایای روسان، بعداً اتباع شوروی می‌شوند و امروزه نیز در محور فدراسیون روسیه، وابسته‌اند. در گذشته چه بودند و حالا چه شده‌اند!



- دی. ان. ای (DNA) در تاریخ

قلم پردازی های دل آزار به اصطلاح پروفیسوران و متخصصان تجربیات تلخ تاریخ، از چپی و راستی، در سقوط کامل، حالا آینه ی تمام نمای جهل و جهالت شده اند. نوشته ای از شرعی جوزجانی را اشتراک گذاری کرده بودند که در همان شیوه ی معمول تحقیق، هنوز در شمار پرچمیان بی آزمون، اگر از نام ها و تخلص های مختصر و محذوف آنان بگذریم، وقتی تاریخ بنویسند، با شبیه سازی های تخیلی، همچنان می کوشند محور های ضد پشتون ها را با جمع ظرفیت اقلیت ها انبوه سازند.

در ۱۷ سال گذشته، تجربه ی حاکمیت آشکار می سازد که کسب امتیاز با آدرس مشخص قومی، سالشمار اتحادیه های قومی - اقلیتی را از سال به ماه و از ماه به هفته و روز، نزدیک به خاتمه رسانده است.

در آخرین قیل و قالی که با خر-آسان بازی هایی به همراه شدند، خیل خراسانی ها در تنهایی و انزوا، با حقیقت تلخی روبه رو شدند تا بدانند هیچ ستر فرهنگی نمی تواند مانع خواسته هایی شود که اقوام را برای اخذ حقوق تشویق می کنند با پرچم های تباری، از خود بگویند.

باری در تاریخ نگاری هایی که همانند ماتریالیسم دیالکتیک، از عمل به اجل افتیده اند، دانشمند فرمایشی که فکر می کنم اسمای کامل آنان با حذف پیشوند های «عبدی»، نمایانگر گسست و عدم خودشناسی ست، هرازگاهی که راجع به پشتون ها بنویسند، یاد شان می رود رشته های وصل آنان از مجموعه ای ممتد می شود که در اواخر قرن نوزده تا اوایل قرن بیست، در جمع یک میلیون فراری آسیای میانه، صفتی بهتر از «ناقلین» ندارند.

روشنگری هایی ما به تار و پود مردمان غیره رسیده اند. بنا بر این ترجیح می دهیم به جای تشهیر نوشته ی سخیف یک پرچمی که

ژاژخواهی می کند تا خودش را به گونه ای جا بزند که در هر ناکجاآباد آن، اگر صفت ناقل را حواله کنند، می کوشند حضور آنان را با فراموشی گذشته ی خودشان، در جمع مردمانی حساب کنند که در تمام نمونه های آنان، سعی کرده اند پای اقلیت های دیگر را نیز بکشند.

ظاهراً کارنامه ی شاخه ی شریف اسحاق زی، دانشمند فرمایشی را ناراحت کرده است و او با فراموشی اصلیت بخارایی خودش، در حالی به ذوق مردم می زند که در حاکمیت کارمل تا سقوط حکومت شهید داکتر نجیب الله، بالاخره دسته های ریش و لنگی اقلیت ها را به جای خودشان، تحویل گرفتند.

یقین دارم نقالی تعداد بی شماری که در حوزه ی تاریخ افغانستان، فعال بوده اند، ریشه ی نگارش های منحرف را در چهره هایی رسم می کند که حتی قبل از هفت ثور، شناخته می شدند.

کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر»، با وجود این که زیر تنقید بزرگان ما، خورد و حقیر شده است، اما در میان صد ها اثر پُر ارزش، در شمارش رسمیات، بیش از ۳۰ بار در ایران و افغانستان چاپ می شود. افزون بر این، شاید ده ها بار دیگر در بازار سیاه برای سیاهکاری، ارائه کرده باشند.

وقتی عنصر عصیت را در نوشته ی شرعی جوزجانی یافتیم، احساس کردم ساخت موضع او برای اتحاد تاجک، هزاره و اوزبیک، ذهنیت خلق شده ی افرادی ست که از تواریخ باستانی تا روایت های آریایی، خراسانی و فارسی، مسوولان قبل از هفت ثور را فریفته بودند.

در پایان فصل حبیب الله کلکانی در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر»، صدیق فرهنگ، تعریف عجیبی از بچه ی سقا می دهد که بی شباهت به بررسی های دی.ان.ای نیست. صدیق فرهنگ می نویسد:

«از نظر قیافه هم وی نمونهء کامل العیاری از دهقانان کابل زمین بود. قامت بلندتر از وسط، شانه های عریض، دست و پای سطر[(ستبر)]، چشمان ریز و بینی پست او از نژاد مخلوطی حکایت می کرد که علاوه بر عنصر اصلی تاجک، احتمالاً خون هزاره یا ازبک هم در رگ هایش جریان داشت...»

می دانم که با اقتباس آن پاراگراف فرهنگ، چه قدر به وزن تنقید آن بزرگان ما افزوده می شود که بار ها یادآوری کرده اند کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر»، یک اثر بسیار ضعیف، مغرضانه و بی شرمانه است. می توان تصور کرد که چرا آن آثار سخیفی که به گونه ای افغان ستیز و در جلد آن، پشتون ستیز اند، به ده ها بار چاپ می رسند؟!

این که منبع صدیق فرهنگ برای تشخیص ذات بچه ی سقا، روی کدام بررسی های ژنتیکی استوار است، از قید «احتمالاً» پیدا می شود که او در ساخت این جمله، در مزروریت هایی فروخته بود تا در کمال نادانی، سه گروه قومی را برای تجمع ظرفیت بشری، وصل کند. فکر کنید کتابی با چنین ادبیات و چنان روایت، آن قدر چاپ و تشریر می شود که شک نکنیم وقتی یک نمونه ی پرچمی (شرعی جوزجانی) زور می زند اصلیت ناقلیت خودش فراموش شود، اصرار می کند باور هایی را اپدیت کنند که جز رسوایی، حاصل ندارند.

رد یابی شاهکار های تخیلی دی.ان.ای در نوشته ها و آثار افغان ستیزان که همه و همه برای گمراهی، تبلیغات و انحراف اند، به این عطف توجه می رسد که برای مآخذ و ریفرنس از آن ها، به سطح بلند، محتاط باشیم.

پخش روایت هایی که در بی فرهنگی های محض، کتب تاریخی را پوشانده اند، شاید به کار کسانی همانند پدرام ها بیاید، اما برای درک واقعیت تاریخ، به پیشیزی نمی ارزند. اعتقاد به آثار ضعیف، روی

محاسباتی اثر می کند که در چهل سال اخیر، تمام جوانب افغان ستیز و پشتون ستیز را به روسیاهی، شرمنده گی و رسوایی رسانده اند. هیچ محور اقلیتی و هیچ توان غیر پشتونی نتوانسته به اهدافی برسد که شماری در جلد و کسوت نخبه و فرهنگی، اما با دونیت ذاتی، خواسته اند با وارونه کردن حقایق، دیگران را خوردتر از خودشان نشان دهند. آوردن مثالی در این نوشته، به منظور شناسایی و درک ایده ها و افرادی ست که سوگمندان به وارد کردن فساد فکری در نگارش، مصداق عالمانی می شوند که اعتقادی به عمل ندارند.

خدا را شکر گزاریم که به اثر ابعاد مثبت تمایلات تبارمحور، میراث فکری و گندکاری های امثال فرهنگ ها و جوزجانی ها، از همراهی با زمانه، قاصر شده است. تامین نیازها با اصل حقوق اقوام، همه را در محور های خودی به تحرک می اندازند تا با صورت حال، اگر بخواهند، به هیچ اتحاد قومی واقعی نگذارند؛ زیرا تجربه ی سیاسی آنان، سوء استفاده ی متحجران باسواد و بی سواد منسوب به حامیان ارتجاع اول و دوم بود.

شرح تصویر:

بچه ی سقا در حال سخنرانی به مردم.



- زیان های اقتصادی طلب از مُرده

برخورد خشن جریان های نو اسلامی با سنت ها و باور های خرافی جوامع اسلامی، هرچند به منزله ی تطهیر دین از خرافات، بسیار خوب است، اما تفریط آن ها بدون ملاحظه ی فرهنگی، تاریخی و اثرات انعکاس بد، مردم را از هاله های سیاه، بیرون نمی کشد. مثلاً تخریب چند زیارت در غزنی، وارد کردن زیان به آن ارزش های تاریخی ست که بدون شک در بررسی عوامل منفی نیز موثر اند. شدت خشونت در این عرصه، مردم را که به تاریخ خویش علاقه دارند، به دگم اعتقاد می کشاند تا بدون توجه به منطق ترک اعتیاد گونه ای از پرستش مُرده (زیارت قبور) به آن استمرار داشته باشند.

بیشتر پس از جهاد ضد شوروی، نوع نگرش بر اعتقادات دینی که از سلفیت و وهابیت حامی جهاد نیز منشه می یافت، مردم ما را از اجرای سنت هایی باز می داشت که یکی هم قایل شدن به ارجحیت، قدسیت و کارایی زیارات، در واقع قبور مُرده گان بود.

در فرهنگ های شرقی، به خصوص در جوامعی که بسیار دین زده اند، هرچند کرامات خاص دینی که به سود فزیکتی فرد طالب بیانجامند، صرف نظر از دروغ ها، حتی یک نمونه ندارند، اما رابطه ی علت و معلول که نیاز و نیازمند می سازد، یک طرف قضیه را که طرف طالب است (تاجر دین) به سود می رساند.

قبور زیادی وجود دارند که میلیون ها دالر عاید دارند؛ هرچند این عواید، هیچ نفعی به حال مُرده گان آن ها ندارند، اما در رده های منافع فرهنگی، تاریخی و ثقافتی، حمایت می شوند تا به اثر بار فکری آن ها، به عواید دولتی و غیر دولتی افزوده شود. یک گونه ی این اقتصاد، مشمول توریزم می شود که جایگاه تاریخ در آن معلوم است.

یادم می آید دکتور سید انور الحق احدى در یک مجلس استجواب ولسی جرگه، زمانی که وزیر مالیه بود، در پاسخ به اعتراض چند ملا و تنظیمی بی عقل که به جای کمک از خارجیان (به اصطلاح کفار) چرا از کشور های اسلامی نمی خواهید، با کنایه و تمسخر جواب می دهد که کمترین کمک ها را کشور های اسلامی می کنند.

در بعضی کشور های اسلامی، موقعیت های تجاری، عواید نفت، زیارت و کعبه، آن قدر زیاد اند که ساخت و ساز دیوانه وار آسمانخراش ها و مراکز تفریحی به اثر ازیاد درآمد آن ها هستند.

داکتر احدى همچنان افزوده بود، مسوولانی در گذشته، ۲۵ سال قبل، مبلغی را از یک بانک اسلامی در دُبی، وام می گیرند، اما آن بانک، با وجود درک مشکلات افغانستان، نه فقط پولش را مطالبه می کند، بل مفادش را بدون کم و کاست می گیرد.

مردم ما شاهد اند در کشور های به اصطلاح اسلامی که هر کدام یک واحد سیاسی شمرده می شوند، به ویژه در عربستان، به میلیون ها مسلمانی که سالانه میلیارد ها دالر را با اعتقادات دینی، مفت و رایگان به این کشور، واریز می کنند، نامی بیش از اجنبی، داده نمی شود. این کشور ها اگر مایل به کمک هم باشند، فقط وارد عرصه ای می شوند که دینی باشد.

به جز یک پروژه ی عمرانی امارات متحده ی عربی در منطقه ی قصبه ی کابل، آن چه از کمک های اسلامی می شناسیم، یا خرما بوده اند یا گوشت های خیراتی که بسیاری از پول های حج خود ما خریده می شوند. برعکس، سرمایه گذاری های کلان برای ساخت مراکز دینی، چون مساجد، تکایا و غیره، نمایانگر این حقیقت تلخ اند که حتی کشور های به اصطلاح اسلامی نیز با توجه به اعتقادات غیر تعریف شده ی مردم، بالاتر از آن چه را که از این طریق (ساخت و ساز دینی - مذهبی) برای ما مصرف کرده اند، دوباره به دست می آورند.

با رنگین شدن آبدات اعتقادی، به خصوص حفظ علاقه ی کورکورانه مردم به فرق مختلف مذهبی که حالا در افغانستان به سلفیت و وهابیت نیز می رسد، یک بخش بزرگ افغان ها بدون توجه به حد نگره داری تعلقات دینی، میلیارد ها دالر را صرف کشور هایی می کنند که در مقابل، فقط تماشای چند مرکز دینی و زیارتی را تحویل شان می دهند. فاجعه ی ۲۵ مرتبه یی حج ریس اوقاف یکی از ولایات ما از پول های دولتی، بخشی از زیان هایی ست که به اثر اعتقادات نیز مرتکب می شویم.

در جامعه ی سنتی ما، زیان های اقتصادی طلب از مُرده، به نام زیارت، به خصوص وقتی بیرون می روند، میلیون ها دالر مردمی را ضایع می کنند که در کشور خودشان محتاج آن هایند.

رییس جمهور تاجکستان در اعتراض به عملکرد یک زن و مرد فقیر که پول چند سال پس انداز خویش را بدون توجه به نیاز های شدید ترمیم و اولویت های خانه، خرج سفر کعبه کرده بودند، انتقاد می کرد چرا آن پول را صرف خودشان نکردند؟ او همچنان یادآوری کرد شاید همه موفق به زیارت کعبه نشوند، اما به این معنی نیست که بی دین می میرند. در گذشته اکثر پدران و مادران ما نتوانسته اند حج بروند!

حرف در این است که پالایش باور ها به یک امر خطیر و فرض فرهنگی ما مبدل شده است. زیان های عدم تعادل، حتی در ساحه ی دین نیز قابل جبران نیستند. آن چه در زیر می خوانید، گونه ی دیگری از زیان های اقتصادی جامعه ی ماست که بخشی از مردم با اعتقاد طلب از مُرده، خودشان را با مرگ یا مرگ تدریجی مواجه می کنند. مزیت این گزارش در این است که کسی از خود اجتماعات خرافه زده، اما با روشنفکری، وارد خلوت هایی شده که شاید برای یک غیره یا غیر معتقد، آسان نباشد.

هدر رفتن ۳۵ میلیارد افغانی پول مردم ما صرف به خاطر زیارت قبور، افزون بر ارمغان فقر، در یک کشوری که وابسته به اقتصاد خارجی مانده است، فاجعه به شمار می رود. به جرات باید بگوییم که در سنت و فرهنگ زیارت و طلب از مُرده، فقط گونه ای از روحیه ی تحمل بدبختی به وجود می آید.

تمام کسانی که زیارت می کنند و زیارت می روند، پس از فراغت، به حالتی برمی گردند که جز تحمل و صبوری در برابر عذاب مدام ناهنجاری هایی که هیچ گاه با اخلاص به زیارات و دینیات، حل نمی شوند، در واقع به عقب برگشته اند. فکر کنید، اگر برای دریافت گندم، به زحمت زراعت رو نیارویم، در کدام زیارت، به طلب آرد، لیبک می گویند؟ علی شهیر: «شیعیان افغانستان در ده سال گذشته، ۳۵ میلیارد افغانی را هزینه ی زیارت کربلا کرده اند.

یافته های روزنامه ی صبح کابل نشان می دهند که شیعیان افغانستان طی ده سال گذشته، ۳۵ میلیارد افغانی را هزینه ی زیارت کربلا کرده اند. بر اساس یافته های روزنامه ی صبح کابل، در ده سال گذشته به طور اوسط ۲۵۰ هزار تن از طریق شرکت های زیارتی و سیاحتی از افغانستان و دست کم ۵۰ هزار تن از طریق دیگر از افغان های مهاجر و کارگر مقیم ایران به زیارت قبر امام حسین و سایر امامان شیعه، به عراق و سوریه رفته اند.

با آن که درصد بیش تر شیعیان افغانستان در ولایت های توسعه نیافته و فقیر این کشور زندگی می کنند و بیش تر شغل آنان در این ولایت ها کشاورزی است، طبق یافته های صبح کابل، زایران زیادی با گرفتن قرض، فروش زمین یا جای داد نیاز زندگی شان به زیارت کربلا رفته اند. صابره، هفت سال پیش، زمانی که ۵۸ سال سن داشت، با شوهرش غلام حسین از منطقه ی دورافتاده ی دایکندی، تصمیم گرفتند برای زیارت کربلا به عراق بروند.

صابره و شوهرش ۲۰۰ هزار افغانی را از نزد اقارب‌شان به‌خاطر این سفر زیارتی قرض می‌کنند و بعد از چندین سال به‌آروزی دیرینه‌ی‌شان که زیارت کربلا بود، می‌رسند. هفت سال پیش (سال ۱۳۹۱ خورشیدی) سهولت‌ها برای رفتن به‌زیارت «عتبات و عالیات» کم‌تر از حالا بود. مقدار پولی که صابره و شوهرش غلام‌حسین از اقارب‌شان وام گرفته‌بودند، در طول این سفر مصرف می‌شود و پولی که در خانه داشتند را نیز مصرف سوغاتی و ختم قرآن و مراسم مهمان‌داری بعد از زیارت می‌کنند.

صابره می‌گوید، بعد از چند ماهی که از «کربلایی شدن» آنان می‌گذرد، طلبکاران برای گرفتن پول‌شان، سراغ آنان را می‌گیرند. غلام‌حسین، شوهر صابره تلاش می‌کند که با فروختن دارایی‌شان از قبیل وسایل خانه، مواشی و زمین زراعتی، قرض‌شان را ادا کنند؛ اما بعد از برآوردها می‌بیند که تمام دار و ندارش، بیش‌تر از ۳۰ هزار افغانی نمی‌شود. به‌گفته‌ی صابره، شوهرش مجبور می‌شود برای پرداخت قرض‌هایش، این بار پول «سر سود» قرض بگیرد؛ کاری که میزان وام‌های آنان را بعد از هفت سال از ۲۰۰ هزار افغانی به ۸۰۰ هزار افغانی رسانده است.

حالا در میان این وام‌ها، صابره‌ی ۶۵ ساله همراه با یک پسر و دخترش، تنها مانده است. غلام‌حسین شوهر صابره به‌خاطر قرضداری به ایران فرار کرده است. این، همه‌ی ماجرای سفر زیارتی صابره و شوهرش نیست. قرضداران برای به‌دست آوردن پول‌شان، چشم به تنها دختر آنان دوخته‌اند.

این مادر و پدر با آن که دخترشان زهره ۳۲ ساله شده است، هنوز او را به شوهر نداده‌اند. صابره می‌گوید که از تنگ‌دستی منتظر اند پسرشان مهدی که حالا ۱۸ ساله است، بزرگ شود و زهره را در بدل زنی برای مهدی به شوهر دهند.

تأسیس شرکت‌های سیاحتی و زیارتی و همچنان تشویق ملاهای مساجد در پای منبرها، سبب شده بود که بیش‌تر از پیش، شوق زیارت قبر امام حسین (امام سوم شیعیان) به دل صابره موج بزند. او شوهرش را با وضع مالی ای که داشتند، متقاعد می‌کند که با پول قرض، خودشان را به یکی از شرکت‌های زیارتی و سیاحتی برای رفتن به کربلا، ثبت‌نام کنند.

در کنار تبلیغات افراطی ملا امامان مساجد، تبلیغات رنگارنگ برخی از شرکت‌های زیارتی و سیاحتی نیز سبب شده است که مردم با آن که شرایط خوب مالی ندارند، اما برای رفتن به زیارت کربلا، اقدام کنند. زهرای ۵۰ ساله، باشنده‌ی ولسوالی جاغوری ولایت غزنی می‌گوید که در کنار عقیده‌ی مذهبی‌اش، تبلیغات شرکت‌های زیارتی سبب شده است که او بیش‌تر از پیش به رفتن به کربلا تشویق شود. زهرا می‌گوید: «چندین شرکت زیارتی، تبلیغات می‌کردند که تنها در بدل ۱۵ هزار افغانی ما را به کربلا می‌برند و پس می‌آورند. از خانه‌ی ما چهار و پنج نفر رفتیم؛ اما وقتی که از کربلا برگشتیم، بیش‌تر از ۶۰ هزار افغانی سر هر نفر مصرف شد و ما قرضدار قرضدار شدیم.»

شماری از عالمان دین می‌گویند که اولین شرط قبولی هر زیارت، داشتن توانایی مالی فرد است. این عالمان، رفتن به زیارت کربلا را مستحب و دارای ثواب اخروی می‌دانند و نفقه‌ی خانواده را واجب.

سالم حسنی، عالم دین و مشاور امور دینی رییس جمهور غنی، به روزنامه‌ی صبح کابل می‌گوید: «زیارت آرامگاه امام حسین در مذهب شیعه، یکی از مستحبات است و دارای فضیلت بسیار؛ اما اهمیت هر زیارت و اولین شرط آن، این است که فرد از نگاه مالی توانمندی رفتن به زیارت را داشته باشد و بعد از ادای آن، قرضدار نشود.»

این عالم دین می‌افزاید که اگر کسی به خاطر رفتن به زیارت قرضدار شود و از نگاه مالی در شرایط بد قرار بگیرد، چنین زیارتی از نگاه

شرعی، اشکال دارد. سالم حسنی می گوید: «مسأله‌ی نفقه‌ی فامیل به ویژه برای مردان، یکی از واجبات است. در صورتی که کسی به خاطر زیارت که یک مسأله‌ی مستحب است، از نفقه‌ی عیالش بکاهد، این زیارت مشکل دارد.»

آقای حسنی در مورد تبلیغات افراطی برخی از شرکت‌های زیارتی و سیاحتی همچنان تاکید دارد که باید چیزی که در تبلیغات گفته می‌شود با خدمات مطابقت داشته باشد. در غیر آن از نگاه شرعی، کار چنین شرکت‌هایی جواز ندارد.

مشاور امور دینی رییس جمهور غنی در مورد جنبه‌ی اقتصادی این سفرهای زیارتی برای کشوری مانند افغانستان، می گوید که از نگاه دینی هر کس هر درآمدی که دارد، اختیار آن را در اموری که قانونی و شرعی باشد، دارد؛ اما این جواز ندارد که کسی با شرایط دشوار اقتصادی، پول نفقه‌ی عیال خود را هزینه‌ی زیارت کند.

در میان شرکت‌های سیاحتی و زیارتی، برخی از شرکت‌هایی نیز وجود دارند که از عقیده‌ی مذهبی مردم سوء استفاده کرده و از آنان کلاهبرداری می‌کنند.

قاری عبدالعلی (نام مستعار) باشنده‌ی ولایت هرات، می گوید که سه سال پیش، نماینده‌ی کاروان ۱۵ نفری بوده است که از هرات، آنان را به یکی از شرکت‌های زیارتی که نمی‌خواهد نامی از آن شرکت گرفته شود، در کابل، ثبت‌نام کرده است.

دو سال پیش از هر زائری که به ایران و عراق می‌رفت، سفارت ایران در کابل، ۳۰۰ یورو ضمانت می‌گرفت و این پول‌های ضمانتی از آدرس شرکت‌های زیارتی به سفارت، تحویل داده می‌شدند.

عبدالعلی می‌گوید، شرکتی که آنان ثبت‌نام کرده بودند، بعد از برگشت زائران از عراق و ایران، پول ضمانتی هیچ یکی از آنان را- که

نزدیک به یک هزار و ۵۰۰ تن می شدند، با بارها مراجعه به دفتر این شرکت - برنگشته است.

وقتی ۱۵ نفر هراتی که نماینده‌ی آنان عبدالعلی بود، او را به دزدی و دست داشتن به کلاهبرداری با صاحب شرکت متهم می کنند، عبدالعلی می گوید: «وقتی مسأله‌ی آبرویم مطرح شد، من دست به اقدام شدم. این قدر می فهمیدم که شرکت هنوز پول‌ها را از سفارت، نگرفته است. شرکت‌های کلاهبردار:

من که کارت ۱۵ نفر پیشم بود، مستقیم به سفارت ایران رفتم و تقاضای پول ضمانتی را کردم. سفارت بعد از پرس و جوی زیاد، بالاخره پول ضمانتی ۱۵ نفر را به من داد؛ اما اصل ماجرا پس از آن شروع شد.

وقتی افراد شرکت زیارتی آگاه می شوند که عبدالعلی، پول ضمانتی اقارب و دوستانش را از سفارت گرفته است، او را یک شب به دفترشان در قلعه‌ی ناظر دشت برچی زندانی می کنند تا بتوانند پول را از پیشش بگیرند: «آنان به بهانه‌ی پُر کردن فُرم، مرا در دفترشان خواستند؛ اما وقتی فهمیدم که آنان می خواهند پول را از پیشم بگیرند، دست شویی رفتم و پول‌ها را به زیرلباسی (نیکر) خود انتقال دادم و «ایزار بندم» را هم چندین گره محکم زدم.»

عبدالعلی می گوید که افراد شرکت زیارتی و سیاحتی چندین بار بالای او حمله می کنند، اما موفق به گرفتن پول از او نمی شوند. «تا ساعت یک شب آنان چندبار تلاش کردند، اما موفق نشدند پول‌ها را از من بگیرند و من دوباره به دستشویی فرار کردم و آن‌جا دروازه را سرم قفل کردم. سرانجام ساعت یک شب به محافظان صادقی زاده نیلی، وکیل دایکندی که دفترشان نزدیک به دفتر شرکت بود، زنگ زدم و آنان مرا نجات دادند.»

در کنار این، شرکت‌های زیارتی دیگری نیز وجود دارند که پول مردم را به بهانه‌ی بُردن به زیارت گرفته اند؛ اما هیچ کس را به زیارت نبرده

اند. شرکت زیارتی و سیاحتی «راه آفتاب» یکی از این شرکت‌هاست. روزنامه‌ی صبح کابل که با هشت تن از مشتریان این شرکت، حرف زده است، آنان می‌گویند که این شرکت با تبلیغاتی که داشت و تخفیفی که برای مشتریان در نظر گرفته بود، سبب شده بود بیش‌تر از یک هزار نفر در آن ثبت‌نام کنند.

ظاهر اکبری، باشنده‌ی شهر کابل که در زمستان سال ۱۳۹۳، خود و پدر بزرگش را در این شرکت ثبت‌نام کرده بود، می‌گوید که «این شرکت بابت ثبت‌نام هر نفر، ۵۰ هزار افغانی می‌گرفت؛ اما بعد حاضر شد ما را با ۴۸ هزار افغانی، ثبت‌نام کند. ما ۷۶ هزار افغانی دادیم و گفتیم که ۲۰ هزار افغانی را نزدیک رفتن می‌دهیم.»

آقای اکبری می‌گوید که اربعین گذشت، اما این شرکت سرهمه‌ی مشتریان کلاه گذاشت و هیچ کس را به کربلا نبرد. به گفته‌ی اکبری، بعد از این که همه مطمئن شدند این شرکت کلاهبردار است، صاحب او را به محکمه کشاندند. «در چندین محکمه بُردیم و اسناد خود را نشان دادیم؛ اما تا کنون که پنج سال می‌گذرد، موفق به گرفتن پول خود نشده‌ایم.»

عباس سروش، باشنده‌ی ولایت دایکندی، از مشتریان دیگر شرکت زیارتی و سیاحتی «راه آفتاب» است که هشت تن از اعضای فامیل خود را در این شرکت ثبت‌نام کرده و بابت ثبت‌نام آنان ۸۰۰ هزار افغانی، پرداخته است.

سروش می‌گوید: «رییس این شرکت کسی به نام رضا است. وقتی ما علیه او در دادستانی کل (لوی سارنوالی) پرونده (دوسیه) باز کردیم، رضا بعد از فیصله‌ی محکمه‌ی ابتدایی شهر کابل، در محبس کابل، زیر نظارت قرار گرفت که ازش تحقیق شود. چون او از طرف یکی از رهبران جهادی حمایت می‌شد، در رخصتی‌های فوت مارشال فهیم، از این محبس کشیده شد و دیگر کسی او را ندید. سندها طوری

دست کاری شد که گویا محکمه چنین کسی را هیچ بازداشت نکرده است و محکمه به ما هیچ گزارشی نداد که رضا را کی ضمانت کرده است؟ او حالا در میدان هوایی کابل، وظیفه‌ی نظامی دارد.»

با این حال، مرتضا یعقوبی، معاون اتحادیه‌ی شرکت‌های زیارتی و سیاحتی، به روزنامه‌ی صبح کابل، تخطی برخی از شرکت‌های زیارتی را تایید می‌کند؛ اما از شرکت خاصی نام نمی‌برد. او می‌گوید که بارها شرکت‌هایی که تخطی کرده اند را به مراجع عدلی و قضایی، معرفی کرده‌اند.

میشم حسینی، مشاور ارشد بودجه و امور گردش‌گری وزارت اطلاعات و فرهنگ نیز تایید می‌کند که در روزهای نزدیک به اربعین، شرکت‌هایی ایجاد می‌شوند که بدون جواز اند؛ اما هیأت آنان در سطح شهر کابل، نظارت می‌کند که فعالیت این شرکت‌ها را متوقف کند. او در مورد تخلف‌های شرکت‌های ثبت شده، می‌گوید که تا کنون چنین موردی به آنان شکایت نشده است.

افزایش شرکت‌های زیارتی، سیاحتی و زایران؛ آمار وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان نشان می‌دهد که حدود یک هزار و ۳۰۰ شرکت زیارتی و سیاحتی در این وزارت ثبت شده اند. از آن جمله حدود ۵۵۰ شرکت به تازگی (در سال جاری خورشیدی ۱۳۹۸) ثبت این وزارت شده اند.

نور محمد حسن خیل، رییس تصدی «افغان تور» در وزارت اطلاعات افغانستان، به روزنامه‌ی صبح کابل می‌گوید که شرکت‌های زیارتی و سیاحتی به چندین اتحادیه تقسیم شده اند؛ شرکت‌هایی که زایران را به ایران و عراق می‌برند، یکی از این اتحادیه‌هايند.

آمار تصدی «افغان تور» وزارت اطلاعات و فرهنگ، نشان می‌دهد که در اربعین سال گذشته‌ی خورشیدی (۱۳۹۷) بیش‌تر از ۳۰ هزار زایر از طریق این شرکت‌ها به کربلا رفته‌اند؛ اما الله یار محمدی، رییس یکی از

شرکت‌های زیارتی و سیاحتی در غرب کابل، به روزنامه‌ی صبح کابل می‌گوید که تنها شرکت او در سال ۱۳۹۶، یک هزار نفر و در سال گذشته‌ی خورشیدی، حدود ۹۸۰ نفر را به زیارت «عتبات و عالیات»، فرستاده است.

به گفته‌ی مقام‌های وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، هزینه‌ی میانگین هر زائر از طریق شرکت‌های زیارتی، ۶۵۰ دلار / معادل ۵۲ هزار افغانی می‌شود.

مرتضی یعقوبی، معاون اتحادیه‌ی شرکت‌های زیارتی و سیاحتی بخش عتبات و عالیات می‌گوید که از مجموع بیش از یک هزار شرکت زیارتی و سیاحتی‌ای که در افغانستان وجود دارند، ۱۲۰ شرکت آن در بخش انتقال زائران از افغانستان به «عتبات و عالیات» فعالیت دارند.

به گفته‌ی آقای یعقوبی، آمار اتحادیه‌ی آنان نشان می‌دهد که سالانه از طریق این شرکت‌ها، ۳۰ تا ۳۵ هزار نفر به زیارت کربلا می‌روند. او تاکید دارد: «فهرست همه‌ی ثبت نام کنندگان شرکت‌های زیارتی و سیاحتی به خاطر طی مراحل اداری از زیر نظر ما می‌گذرد و آمار زائرین، سالانه پیش‌ما ثبت می‌شود.»

یعقوبی می‌گوید که چون آمارها تمام سال‌ها یک‌سان نبوده، به گونه‌ی میانگین در هر سال، ۲۵ هزار نفر از طریق این شرکت‌های زیارتی به کربلا می‌روند. به گفته‌ی معاون اتحادیه شرکت‌های زیارتی و سیاحتی، هزینه‌ی هر زائر از این طریق به طور میانگین ۵۰ هزار افغانی می‌شود. از سویی هم آمار اداره‌ی کل امور اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور / داخله‌ی ایران نشان می‌دهد که سالانه بیش‌تر از پنج هزار مهاجر و کارگر افغان مقیم این کشور، از طریق ایران به کربلا می‌روند که هزینه‌ی میانگین هر زائر ۴۰۰ دلار / معادل ۳۲ هزار افغانی، عنوان شده است.

با این حال هزینه‌ی میانگین هر زائیری که از افغانستان از طریق شرکت‌های زیارتی به کربلا می‌رود، ۵۰ هزار افغانی و هزینه‌ی هر زائر افغان که از طریق ایران به کربلا می‌رود، ۳۲ هزار افغانی برآورد شده است؛ اما هزینه‌ی زیارت تنها به مقدار پولی که به شرکت‌های زیارتی داده می‌شود، خلاصه نمی‌شود. خرید سوغاتی و برگزاری ختم و مهمانداری پس از سفر، هزینه‌های هنگفت دیگر اند که هر زائیری می‌پردازد.

خرید سوغاتی از عراق که شامل کفن تربت‌نویس، مُهر، تسبیح، خرما، انگشتر و امثال آن می‌شود، بخشی از هزینه‌های گزاف زیارت را تشکیل می‌دهد. سلیمه‌ی ۲۲ ساله، باشنده‌ی بامیان که سال قبل به کربلا رفته است، به روزنامه‌ی صبح کابل می‌گوید که تنها ۷۰ هزار افغانی را هزینه‌ی آوردن سوغاتی کرده است. کفن تربت‌نویس، یکی از سوغاتی‌های باارزش سلیمه از کربلا است. به گفته‌ی سلیمه، اقارب او، باور دارند که این کفن از عذاب قبر می‌کاهد.

روزنامه‌ی صبح کابل با بیش از ۴۰ تن از کسانی که به زیارت کربلا رفته‌اند در مورد هزینه‌ی سفر زیارتی‌شان در کابل و چند ولایت دیگر از جمله غزنی، دایکندی، مزار شریف، هرات و بامیان و همچنان با ۲۰ زائیری که از ایران به کربلا رفته‌اند، گفت‌وگو کرده است.

یافته‌های صبح کابل، نشان می‌دهند که مصرف مجموعی هر زائر در افغانستان، بعد از برگشتن از کربلا و گرفتن سوغاتی و برگزاری ختم، به گونه‌ی میانگین، ۱۰۰ هزار افغانی و مصرف هر زائر افغانی مهاجر مقیم ایران، به گونه‌ی میانگین، ۴۸ هزار افغانی بوده است.

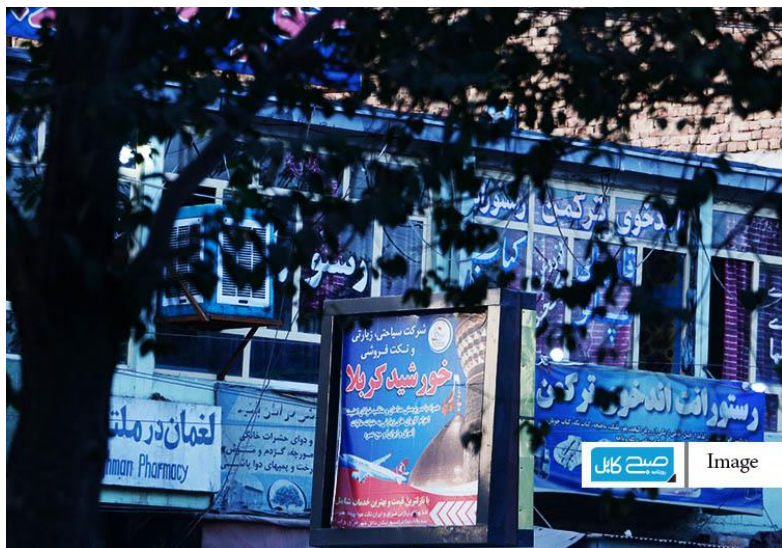
با این حال، سفر زیارتی زائیرانی که از افغانستان در ده سال گذشته به کربلا رفته‌اند، ۲۵ میلیارد افغانی و از زائیران افغانی که از طریق ایران به عراق رفته‌اند، ۹ میلیارد و ۶۰۰ میلیون افغانی، هزینه داشته است.



مدیرکل اوقاف و امور خیریه استان تهران:
**امامزاده‌هایی که با مردم ارتباط روحی و معنوی برقرار نکرده باشند از آمار
حذف می‌شوند**
۱۸ فروردین ۱۳۹۲







تامل و تعامل فرهنگی / ۹۳



تامل و تعامل فرهنگی / ۹۴



مصطفیٰ عمرزی









- سمبول های خرافات جمعی

در روز پانزدهم سال نو ۱۳۹۷ش با فاصله از درگیری های اعتقادی و تکفیر فرهنگی، به نظرم موجه آمد تا این قلم، سهم سال نو خویش را انکشاف دهد.

در چند دهه ی پسین، به ویژه ی رشد تنظیم های جهادی، جامعه ی افغانی را دچار جذب بیش از نیاز فرآورده های دینی- مذهبی می کند. تنظیمیان جهادی با ورود به کابل، یکسره از نماز و روزه می گفتند و توده هایی را تحقیر می کردند که در شهرها، خیال کرده بودند معنی مبارزه ی اسلامی- افغانی آنان تغییر نکرده است.

حکومت نحس تنظیمی در چهار سال، بقیه ی دارایی ها و هستی مردم را ساقط می کند، اما در عقب آن، مجموعه ای از ویرانه ها و مردمان فلک زده با فرهنگ های استقراسی و ایدیالوژیک زمان داغ کردن تنور شوروی ستیزی، باقی می ماند. سراسر نصاب درسی از توپ، تفنگ، نماز و روزه پُر بود و علمای تنظیمی، رساله ها و شاهکار های بی شماری در باره ی فواید خرما یا تقویت کننده ی جادویی حس «باء» (شهو) می نوشتند.

تا زمان سقوط امارت اسلامی که دوره ی پُرشکوه ضد تنظیمی بود، اما شهر هایی که آزاده شده بودند، قربانی بقایای علمایی می شدند که چیزی بیش از کارشناسی در مسایل حس «باء» نداشتند. اذیت های گسترده ی مردمی که با ۸ ثور، به شیب پستی افتیده بودند با فقر گسترده و بی کاری های عذاب آور، رنگ شهر ها را به گونه ی مکدر می ساختند که کمترین جنبه ی تفریحی، غیر عادی بود. در آن سال ها، تماشای فلم های پنهانی، رونق عجیبی به بازار هنر هفتم می بخشید. از بی مضمونی و دلتنگی، زیادتین فلم های هنری را در زمان امارت طالبان، دیده ام.

وارد شدن افغانستان در مرحله ی تعامل با جامعه ی جهانی، تنوع گسترده ای به زنده گی مردم بخشید، اما ضعف های آشکار حاکمیت و معاملات کلان سیاسی، تضمین ثبات با دوام را مشکل می سازند. در این میان، فرهنگ های تقابل، روی واقعیت اکثریت مذهبی و اقلیت های فرهنگی، اما در جهت اقلیت ها که به همه چیز دسترسی داشتند و اکثریتی که در سطح روستا ها، دوباره به مرحله ی تاراج زمان شوروی برگشتند، دو گونه گی خصومت آمیزی ایجاد می کند تا طرف های درگیر در میزان نفی و اتهام، زنده گی مردم را سیاه تر کنند.

تکفیر نوروzy، زمانی مضحک می شود که شماری از ملایان با دست آویز اعتقادات، سراخ فرصت های مسرت و خوشی مردم می روند. در این که این قشر با دریافت ارثیه ی دینی، مواظبت و ملاحظه ی بیشتر دارند، شکی نیست، اما شیوه ی برخورد آنان که همه چیز را در دینیات دنبال می کنند، مردم ما را که در چهل سال جنگ، خوشی های زیادی را از دست داده و می دهند، به غیظ می کشانند تا بدون توجه به تفکیک، به گونه ای به فرهنگ های ضد افغانی و اسلامی، مجال دهند. سال نو، خوب ترین خاطره ی من از مسرتی ست که با این منطق، تقویم می سازد. در واقع حرکت وضعی زمین، پایان شب را با نوروز دیگر می آغازد. از این سرنخ تا به جا های باریک، رسیدن به کنه ی حقایقی که شماری از گذشته تا کنون، ماهرانه، باور های دینی را منتقل کرده اند، می توان به صحت ادعای روحانیون رسید. تکفیر نوروز که با مهارت با سال نو عجین شده، کار مخالفان را مشکل تر می سازد.

در ۱۷ سال اخیر، وارد کردن بحث های فرهنگی و تاریخی، به منظور کج بحثی، افغان ستیزی و اسلام ستیزی، مهارت های قابل وصفی هستند که از چشم همه پنهان نمی مانند. رشته بافته هایی که گویا پدیده ی نوروز، محصول فکری یک قوم باشد و در ساحه ی آنان، امتیاز سایه ی سر اقوام شمرده شود، مدرک تاریخی مستند ندارد. ظاهراً

منطق مبدای سال و محاسبات جوی و نیاز به روزشمار که با پدیده ی تقویم ارتباط می گیرند، از تمدن های کهن چون سومری، اکدی و بین النهرین برخاسته اند. عمومیات نوروزی، برخلاف تصور ما، از زمان پیدایش مفاهیم فارسیستی در ادبیات شکل می گیرند. احساس می شود بازخوانی های تاریخی هدفمند که در حاکمیت پهلوی ها در ایران شکل گرفتند و با میلیون ها دالر حمایت می شدند، منابع وافر ایجاد می کنند تا در همخوانی فرهنگی، اصالت های مردمانی که بیرون از حوزه ی ایرانی - فارسیستی قرار دارند، با رنگ نوروز، استحاله شوند. برای تبیین بیشتر، نکات دیگری در نوروزی شناسی مهم اند که مثلاً روی اعداد می چرخند.

در دین بهایی، عدد ۹، پایه ی فکری به شمار می رود. عدد هفت، ترتیب میوه ها و سبزیجات، علل پخت خوراکه ها و ارزش غذایی آن ها زیر پوست مراسم نوروزی، می توانند به ملایانی «نقل» دهند که برای حفظ ارزش های آسمانی، هراسان اند. یعنی تحول طبیعت و سال نو، زمینه ی تاریخی تداخل مفاهیم دین دیگر/ زردشتی را به نام نوروز، میسر می کند.

اگر نام این پدیده برای تحول یک سال، مشکل دارد و ایتیمولوژی آن، پیش از قرون چهار یا سوم هجری نمی رساند، تعریف عمق تاریخی آن به نام نوروز، نیز مشکل ساز است. چنان چه آوردم، تقویم سال، از قدیم ترین دست آورد های بشری در قدیم ترین تمدن های بین النهرین است.

هدف از این نگارش و تحقیق، برهم زدن عمومیت باور ها نیست، بل کمک به روشنگری هایی ست که خطرات ایسم های فرهنگی، مثلاً فارسیسم و ایرانیسیم را برملا می سازند. هراس حامیان نوروز، بیشتر در جانب افغان ستیزانی ست که از شریک ها و بی حرمتی ها، حالا دچار معامله ی به مثل مردم شده اند. آهنگ آلوده گی صوتی «هله

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۰۲

نوروز آمد» را با همان صورت مسخره، به پشتو خوانده اند تا جلو وقایه را گرفته باشند. تمدید این کییل های فرهنگی به فرهنگ جمعی، هراس از این واقعیت تلخ را بیشتر کرده که روشنگری های تاریخی، حربه و دست آویز افغان ستیزان و اسلام ستیزان را روز تا روز ناچیز تر می سازند. زور زدن برای قبول نوروز، اگر باعث هیچ عصیانی هم نشود، اما خبره گان را متوجه کرده است که از رهگذر تحریف فرهنگ و تاریخ، دنبال چه استند؟

در این شکی نیست که نصاب عمق تاریخی (آریایی، خراسانی و فارسی) افغانستان را با تمام عظمت و دیرینه گی به حاشیه می کشاند و در این طرد، جای خالی، افغان ستیزی های مذمومی شده اند که در چنین حالی، از هم پاشیده گی فکری، گسست اجتماعی را بار آورده است.

در این کوشش که کوشیده ام در هیاهوی به اصطلاح نوروز، حربه ی مخالف و موافق نباشد، نمونه ای از روایتی را بخوانید که ملایان، اما با کلیشه ی عدم تمکین، دست و پاچه می شوند که می بینند با وجود صراحت های امر بالمعروف آنان، کسی اهمیتی قایل نمی شود.

در واقع همه چیز در دین وجود ندارد. فقط در روایات دینی می توان، دنبال تبیین مسایلی شد که جنبه های ماهیتی آن ها، مستلزم صرف وقت و توان در تاریخ، فرهنگ و ادیان غیر اسلامی نیز می شود. در زیر، روایت زردشتی نوروز (نه سال نو) را تقدیم می کنم که به راحتی می توان رد گرایش های مجوسی را در آن یافت و در تمام نمونه های اعیاد مجوسی، همانند جشن های سده، مهرگان، شب یلدا و چهارشنبه سوری، یک اصل را رنگ وارنگ می کنند.

در تاجکستان بر اساس روایت های جدید تاریخ (شوونیسم و فاشیسم) گونه ی دیگر اسلام ستیزی را مروج می سازند که به جای شوروی سابق، گویا اصالت های قدیمی، نیاز های فرهنگی جامعه را مرفوع می

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۰۳

کنند. این سیاست ضد اسلامی، ماهیت ضد ترکی، ضد عربی و حتی ضد افغانی نیز دارد؛ زیرا اساسات سوء برداشت های فارسیستی، همواره پی مصدومیت واقعیت های دیگران و استحاله ی آن ها به نفع فارسیسم است.

اگر چنین فرهنگی نهادینه شود، مزایای سیاسی آن با تجربیات تلخی به همراه می شوند که ارتجاع اول (سقوی) و چهل سال پسین، افغانستان را در هرج و مرج چور و چپاول، بسیار خراب کرده اند. رسوب باور های غلط، انگیزه ی تمام حرکت های ضد اسلامی و ضد افغانی در این جا به شمار می رود.

تا زمانی که نقد فرهنگ و تاریخ از ابواب آریایی، خراسانی و فارسی نگذرد، سلامت دایماً در خطر اجتماعی- فرهنگی ما برنمی گردد. در برابر موج ادعا که با امواج هتاکی و توهین به همراه است، هیچ چاره ای جز بازنگری ارزش های تعریف نشده نداریم.

این کوشش، جنبه ی نیز معلوماتی دارد و یافت پژوهشگر، به معنی عداوت و ستیز با دیگران نیست؛ زیرا اصل اسلامی «احترام»، ما را مکلف می کند به باور های «بیگانه گان، کفار و مجوسان» نیز ارج بگذاریم.

به هر حال، نوروز تا زمانی که مردم ما از نعمت خوشی ها محروم باشند، چانس دارد با استفاده از سال نو، مفاهیم دینی دیگران را منتقل کند.

روایتی از آیین زردشتی- مجوسی نوروز در روستایی در ایران:

مراسم نوروز در بین زرتشتیان یزد

شاید زرتشتیان در طول تاریخ، بیشترین کوشش را برای نگه داری جشن نوروز که بخش هایی از آن به آیین های دینی آنان تعلق دارد، داشته اند. با این وجود امروزه آیین های نوروزی در روستاهای مختلف زرتشتی نشین، متفاوت است.

روشن کردن آتش در سپیده دم نوروز، یکی از قدیم‌ترین آیین‌های نوروزی ایران باستان، امروزه در قاسم آباد یزد برگزار می‌شود. در تاریکی سپیده دم صبح نوروز، خانه‌های قدیمی محله قاسم آباد یزد یکی بعد از دیگر روشن می‌شوند.

هر خانواده و در پیشاپیش آنان زنان، سبزه، ظرفی پُر از آب، یک سینی میوه که «ودرین» نامیده می‌شود، گل‌دانی از مورد و شمشاد، مجمر آتش و یک چراغ روغنی به بالای بام می‌برند و در کنار هیزم‌های از قبل آماده شده می‌گذارند. حدود ساعت پنج صبح، سپیدی کلاه مردان زرتشتی در جرقه‌های آتش نمایان می‌شود. همزمان با برافروختن آتش، آهنگ‌های نوروزی که از بلندگو پخش می‌شود، سکوت قاسم آباد را می‌شکند.

کیخسرو موندادی، یکی از ساکنین محله قاسم آباد، دلیل آتش افروزی بر بام‌ها را توضیح می‌دهد. او به یاد می‌آورد که در گذشته، اجرای این مراسم با موسیقی زنده به همراه بوده است:

«آتشی که در سپیده دم اورمزد- برابر با اول فروردین بر روی بام افروخته می‌شود، یک سنت کهن ایرانی است که در روستاهای زرتشتی نشین باقی مانده است. ما بر این باور هستیم که ده روز مانده به عید نوروز که پنجهه کوچک آغاز می‌شود، با آتش افروزی، روان در گذشته گان را به خانه‌های مان پذیرا می‌شویم. در پایان سال هم با آتش، یعنی با نور و گرما، آن‌ها را بدرقه می‌کنیم و آب پشت سرشان می‌ریزیم.»

«در آن زمان‌ها پیرمردها- که روان‌شان شاد باشد، خدا بیامرز شدند- در پشت بام خانه‌ها به صورت پراکنده با ساز و دف و آواز این مراسم را برگزار می‌کردند. به یاد می‌آورم در آن زمان ما خیلی دوست داشتیم که نیمه شب از خواب بیدار شویم و صدای گرم آن‌ها را با صدای دف، ساز و سرنا به صورت زنده بشنویم؛ اما امروزه چون آن‌ها دیگر

تأمل و تعامل فرهنگی / ۱۰۵

زنده نیستند، ما این موسیقی را به حالت نوار در آوردیم و این همان صدای سازی است که در صدا و سیما هم پخش می‌شود. هدف، زنده نگه داشتن این سنت است.»

زرتشتیان، معتقد اند که روان یا به گفته آنان فروهر نیاکان در گذشته از ده روز پیش از نوروز به دیدار خانه و کاشانه پیشین خود می‌آیند و در صبح سال نو، به محل اولیه خود باز می‌گردند. آن‌ها باور دارند عطر میوه‌هایی که پاره می‌شوند و بوی خوش اسپند و کندر که از آتش متصاعد می‌شود، همراه با زمزمه اوستا، روان نیاکان را که در حال ترک خانه خود هستند، شاد می‌کند.

وقتی سپیده صبح می‌دمد، صدای بلندگو خاموش می‌شود و شعله‌های آتش فرو می‌نشیند، بخش آئینی - دینی مراسم نوروز زرتشتیان در قاسم آباد یزد پایان می‌یابد و هر خانواده، باقیمانده آتش خود را به آتشکده محله که به آن درب مهر می‌گویند، می‌برد.

در کوچه‌های قاسم آباد بر سر در هر خانه زرتشتی نشین، شاخه‌ای سبز از درخت سرو یا شمشاد آویخته‌اند. علاوه بر آن در جلو در خانه‌ها سنجد و آویشن می‌ریزند. آدابی که کیخسرو ماوندادی با مهمان نوازی و دید و بازدید روز های نوروز مرتبط می‌داند و می‌گوید:

«بعد از این که سال نو تحویل شد و روز اورمزد و فروردین ماه آغاز شد، رسم بر این هست که در بالای سر درگاه هر خانه‌ای که در آن زندگی وجود دارد، یک سبزه، یعنی مورد، سرو یا شمشاد را نصب می‌کنند. در پاشنه در خانه آویشن و سنجد می‌ریزند که نشانه عشق و دوستی هست و بدون این که کسی با شما سخنی بگوید، با زبان بی زبانی به شما خوش آمد گفته می‌شود.»

آتش افروزی بر بام خانه‌های قاسم آباد با تقویم دینی زرتشتیان ارتباط دارد. با این وجود، این آیین امروز در همه روستاهای زرتشتی نشین

اجرا نمی‌شود. زمان بازگشت روان نیاکان به خانه خود در طول تاریخ پُر فراز و نشیب زرتشتیان، تغییر کرده است. در برخی مناطق آتش افروزی بر بام خانه‌ها، نه در ایام نوروز، بل که در اواسط تابستان انجام می‌شود. دکتر کتایون مزداپور، پژوهشگر و استاد دانشگاه، علت این تفاوت زمانی را در گاهشماری‌های گوناگون می‌داند:

«روز نوروز که مطابق با تقویم قدیمی در حال حاضر در اوایل تابستان است را نوروز مُرده گان می‌گفتند. نوروز قدیمی که الان هم در اوایل تابستان، جشن گرفته می‌شود در هند نیز وجود دارد. به یاد دارم که پدر بزرگ ما همیشه در زمان این نوروز برای بزرگداشت در گذشته گان به دخمه می‌رفت و چیزهایی مثل میوه را همراه خود می‌برد و به زمین می‌زد تا بوی آن‌ها متصاعد شود. این نوروز برای مُرده گان بود، اما نوروز اول فروردین، نوروز فصلی و برای زنده‌ها بود. در واقع دو جنبه دینی و جنبه ملی را از هم جدا کرده بودند و الان تقریباً دوباره با هم یکی شده است. در بعضی مناطق، اعتقاد به اهمیت دینی دارند و فقط اهمیت آئینی صرف نیست. مثلاً در تفت در تابستان در نوروز آتش روشن می‌کنند و همان‌طور مراسم قدیم را نگه داشته‌اند. در حقیقت در جامعه زرتشتی یک تلفیق بین آئین ملی و آیین دینی هست که این‌ها را به هم انطباق می‌دهد.»

محلّه باغ خندان تفت از جمله مناطق زرتشتی نشینی است که بافت قدیمی خود را همچنان حفظ کرده است. مراسم پیشواز فروهرها و مراسم جشن نوروز در این روستا با قاسم آباد تفاوت دارد.

اگرچه آتش افروزی بر بام خانه‌های این محل در روز نوروز اجرا نمی‌شود، اما برگزاری مراسم پنجه و کوچک و پنجه بزرگ که از ده روز قبل از نوروز آغاز می‌شود، معمول است.

روزهای پنجه بر اساس اندرزه‌های دینی، از یک سو زمان بازگشت فروهر در گذشته گان برای دیدار از بسته گان خویش است، از سوی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۰۷

دیگر بر پایه منابع اساطیری و باورهای مردمی، آفرینش انسان در روز اورمزد، یعنی اولین روز سال نو به پایان می‌رسد.

در این روزها در بسیاری از خانه‌های زرتشتی، مراسم گهنبار، یک نوع مراسم آیینی که شبیه خیرات است، انجام می‌شود. در گهنبار، موبدان، آجیل خشک یا لرک و هفت میوه را با خواندن اوستا تقدیس و سپس بین مردم تقسیم می‌کنند.

در روزهای پنجه و نوروز، زرتشتیان تفت در جلو خانه‌های خود گل سفید می‌پاشند که به معنی باز بودن در خانه به روی مهمان است. این سنت در کشورهای آسیای میانه به این صورت باقی مانده که در روزهای پیش از نوروز، کنده درختان را سفید می‌کنند.

در مراسم «میلء گل سرخ» در مزار شریف، هفت میوه خشک در آب ریخته می‌شود و در روز نوروز بر سفره نوروزی قرار داده می‌شود.

بوی خوش و تمیز کردن خانه از دیگر سنت‌هایی است که برای استقبال از اجداد و نیاکان در ایام پنجه به آن توجه شده است. آن طور که رستم کاووسیان می‌گوید، خانه و کاشانه کثیف، باعث آزرده‌گی روان فروهر در گذشته گان می‌شود:

«ما زرتشتیان به اورمزد و فروردین ماه که جشن تازه شدن طبیعت است، بسیار اهمیت می‌دهیم و آن را بسیار نیکو می‌شماریم. در پیشاپیش آن، خانه تکانی‌هایی انجام می‌دهیم و معتقدیم تمام زنده گی ما باید پاک باشد. در شب عید حتماً خانه تکانی باید انجام شود و اگر کینه و عداوتی داریم باید حل کنیم.» ماهدخت فروهر:

«ما اسفند و کندر دود می‌کنیم، تا بوی خوش بیاید و وقتی فرشته و ملائکه می‌آیند و اجداد مان به خانه سر می‌زنند، تمیز و پاک باشد و ما را دعا کنند و نه این که از کثافت، ما را نفرین کنند.»

در آخرین روز پنجه بزرگ، مراسم دینی پیش از نوروز به پایان می‌رسد. فرارسیدن بهار و آغاز سال نو برای زرتشتیان همانند همه

ایرانیان، جشن رستاخیز طبیعت و لحظهء فرا رسیدن شادی است. پس از تحویل سال، زن خانه آیین و گلاب پاش را بر می دارد و به اعضای خانواده تبریک و شادباش می گوید.

عید دیدنی ساکنین باغ خندان در اولین روز از سال نو به شکل خاصی انجام می شود. در آغاز آن ها دسته جمعی به درب مهر محل زندگی خود می روند و در کنار آتش، به نیایش و اوستا خوانی می پردازند. پس از آن، دیدار دسته جمعی از خانه ها آغاز می شود.

اولین دیدار نوروزی از خانواده ای شروع می شود که در سال قبل در گذشته ای داشته است. این مراسم که نوعید نامیده می شود، در سکوت برگزار می گردد. بر روی سفره نوروزی که مهمانان گرداگرد آن می نشینند، عکس در گذشته (متوفی) معمولاً در کنار سبزه نوروزی قرار دارد. پرویز ورجاوند، پژوهشگر فرهنگ زرتشتیان می گوید، مراسم نوعید، حضور نمادین شخص در گذشته در مراسم نوروزی است:

«بازدید از خانهء کسی که در گذشته ای دارد (مُرده) برای سوگواری نیست. همان طور که در تصوف ایرانی، مسند شیخ یا پیر را حتی اگر خودش حضور ندارد، انداخته می شود و همیشه احساس حضور آن پیر در جمع وجود دارد، در مراسم نوروزی هم وقتی یک نفر از خانواده ای در گذشت، به دیدن او می رویم. یعنی او روحاً حضور دارد و چون در گذشته و بازگشته، همان عزیز ما است. ابتدا به خانه او و برای دیدن او می رویم؛ نه به خاطر سوگواری و تسلی بازمانده گان، بل که حضور او را همان ادامهء زنده گی قبلی او می دانیم.»

پس از برگزاری مراسم نوعید، زرتشتیان با شادی و پایکوبی و نواختن ساز ضربی دایره مانند مخصوص خود که آن را عربانه می نامند، به دید و بازدید خویشان و آشنایان می روند. میزبان که پیشاپیش میز نوروزی را با شیرینی های مخصوص و شربت و چای برای پذیرایی آماده کرده

است، در ابتدا برای مهمانان خود آئینه و گلاب می گیرد. سپس پذیرایی با خوردن نقل آغاز می شود و همزمان ساز و آواز و پایکوبی ادامه می یابد.

یکی از شیرینی های مخصوصی که زرتشتیان حتماً بر خوان نوروزی خود می گذارند، کماج است. کماج، شیرینی کیک مانند است که به شیوه سنتی تهیه می شود. ماهدخت فروهر، آن را از مهمترین شیرینی های لازم برای این روزها می داند:

«کماج نوروزی از آرد گندم، قدری گلاب، هیل و دارچین، تخم مرغ و شکر درست می شود. این ها را با هم قاطی می کنیم. بعد روغن را در کماجدان داغ می کنیم و خمیر را در آن می ریزیم و مغز پسته و بادام و گردو و کنجد روی آن می ریزیم. این کماج شیرین و کماج نوروزی، یک رسم قدیمی ست. نان هم می پزیم، اما در هر خانه ای اگر نان هم نپزند، پخت کماج برای شان واجب است. دم سال تحویل، کماج باید باشد.»

خوان نوروزی زرتشتیان در طول تاریخ، تغییر کرده است. گذاشتن اوستا و تصویر زرتشت بر سفره نوروزی اهالی باغ خندان، از تفاوت های عمده آن با سفره هفت سین دیگر اقوام ایرانی است. پرویز ورجاوند، این سفره را در ارتباط با خوان مقدسی می داند که در ایران قدیم «میزد» نامیده می شده و کلمه «میز» به فارسی امروز، از آن گرفته شده است. برای او، تقدس نوروز در عدد هفت و لحظه تغییر سال است.

«هفت سین در واقع در مرحله اول میزدی هست که در زمان خاص گسترده می شود و فامیل دور آن جمع می شوند تا برکت لحظه مقدس و گردش سال را دریافت کنند. هفت علامت از هفت امشاسپند بر سفره گذاشته می شود که این علامت ها در طول زمان، تغییر کرده است. زمانی هفت چین، یعنی هفت میوه ای که می چیدند بوده است و یا

هفت شین یعنی شیر، شکر، شایه؛ سبزه ای که سبز می کنند را در فارسی شایه می گویند و شمشاد و البته شرابی را که بر سر خوان نوروزی هست. این شراب ها را اکثراً در جام رودین می خورند که اسم در گذشته ای (مُرده) در آن حک شده است و وقتی می خورند، یادی از آن شخص می کنند.»

دید و بازدیدهای نوروزی زرتشتیان در روزهای نوروز به روستاها و شهرهای دورتر ادامه می یابد، اما روز ششم فروردین، یکی از مهمترین روزهای مذهبی آنان و روز تولد زرتشت و یا به قولی نوروز بزرگ است. زرتشتیان، این روز را با گرد همائی های گسترده و برنامه های سخنرانی و هنری در هر منطقه، جشن می گیرند.

در این روز، بسیاری از زرتشتیانی که سال ها از زادگاه خود دور بوده اند، به شهر و دیار خود بازگشته و در این جشن شرکت می کنند. جوانان با اجرای شعر و سرود و نمایشنامه های مذهبی - سنتی در تهیه و تدارک این جشن، نقش مهم ایفا می کنند.

به نظر می رسد که جشن سیزدهمین روز فروردین و یا سیزده به در، ارتباطی با باورهای آیینی زرتشتیان ندارد. امروز زرتشتیان تفت نیز مانند دیگر ایرانیان، این روز را در طبیعت به سر می برند. ماهدخت فروهر می گوید که زرتشتیان، گاهی نیز در این روز آشی به نام آش پس پائی نوروز می پزند.

کامران فروهر، معتقد است که سیزده نوروز بین زرتشتیان تفت، نه تنها نحس نیست، بل که آن را روزی عزیز و مبارک می دانند:

«روز سیزده به در را روز «تیشته ریزد» یا روز تیر می گویند. این، روز فرشته باران است و برای ما خیلی عزیز است. این روز را کار نمی کنیم و به باغ و صحرا می رویم... ما، سیزده را نحس نمی دانیم، آن را عزیز می دانیم.»

اما دکتور کتایون مزدا پور می گوید که اعتقاد به نحسیت و ناخجسته بودن سیزده نوروز در بین زرتشتیان نیز وجود داشته و ریشه تاریخی دارد. او اضافه می کند:

«سابقه سیزده به در (سیزده بدر) را تا بابل می توانیم دنبال کنیم که دوازده روز را جشن می گرفتند به نشان دوازده ماه سال و روز سیزدهم در حقیقت پایان جشن بوده که روز آشفته گی و برهم ریختن همه چیز هست و جشن تمام می شود. عدد سیزده، نحس است و کلا همان است که در جامعه اکثریت ایران هم وجود دارد.»

اگر چه زرتشتیان در حفظ و تداوم برگزاری مراسم نوروز، نقش مهم داشته اند، اما در اوستا، به نوروز و آئین های نوروزی اشاره ای نشده است. از این رو می توان گفت که نوروز، قدمتی بیش از دین زرتشت دارد [اصالت تقویمی. م.ع]. چنان که دکتور کتایون مزداپور می گوید:

«به نظرم قدیمی ترین جایی که اسمی از نوروز آمده، کتاب نیرگستان است که البته هم پهلوی است و مقداری هم اوستا دارد، اما در خود اوستا، اسم نوروز نیامده [یعنی کلمه ی جدید است. م.ع] ولی فروهرها که با نوروز ارتباط دارند، یک یشت فروردین، یشت فروهرهاست.»

جشن نوروز، قاعداً باید دارای دو ریشه متفاوت باشد. یکی آن چه در این سرزمین از هزاره های دوم و سوم قبل از میلاد، جشن بهاری منطقه بوده است. یعنی جشنی به نام «عید اکی تو» که در هزاره دوم قبل از میلاد در بین النهرین، جشن گرفته می شده است و آثاری از برگزاری این جشن به شکل مکتوب به جا مانده است، ولی به نظر می رسد در سرزمین ایران احتمالاً در «سیلک کاشان» نیز این مراسم وجود داشته است و منطقاً این طور به نظر می رسد که این مراسم در این منطقه نیز وجود داشته است. بعداً اجداد هند و اروپائی ما، آداب

نیاکان و در حقیقت بزرگداشت ارواح نیاکان را با خود به این منطقه آوردند.»

جشن نوروز زرتشتیان، چون نوروز دیگر مناطق ایران در طول تاریخ، همواره دستخوش تغییر و تحول بوده است. امروزه در تفت، مراسم چهارشنبه سوری که به نظر نمی‌رسد جزو آداب محلی باشد، برگزار می‌شود. از سوی دیگر مردم می‌گویند که بعضی از سنن آنان چون نوروز خوانی از بین رفته است؛ سنتی که در بعضی مناطق مثلاً در کوه های البرز و در اطراف گرگان، هنوز یافت می‌شود.

نوروزخوانی، تنها سنتی نیست که در بین زرتشتیان و دیگر ایرانی‌ها مشترک است. بسیاری از آداب نوروزی که در بین زرتشتیان این یا آن روستا وجود دارد، به شکل تغییر یافته در حوزه جغرافیایی نوروز که از شرق عراق تا غرب هند و از خلیج فارس تا قزاقستان و گرجستان گسترده است، یافت می‌شود. کورش نیکنام، پژوهشگر آداب و رسوم زرتشتیان، باور به بازگشت فروهر نیاکان در روزهای نوروز را با رفتن به گورستان در این ایام مقایسه می‌کند؛ سنتی که در تاجیکستان و آذربایجان تا امروز از آداب جدانشدنی نوروزی هستند:

«به مناسبت‌های مختلف جامعه اسلامی ایرانی، به مزار درگذشته گان می‌روند و در آن جا شمع روشن می‌کنند. روشنائی ایجاد کردن، یعنی درخواست از روان فروهر درگذشته گان که به زنده گی آن‌ها سری بزند. ما آمدن نوروز را با آتش روشن کردن به استقبال فروهر درگذشته گان می‌رویم و بعد روز اول نوروز، باز با آتش روشن کردن به بدرقه آن‌ها می‌نشینیم. همین آتش روشن کردن را مسلمان ایرانی امروزه برای مزار درگذشته گان شان انجام می‌دهند.»

من فکر می‌کنم نوروز به دلیل برجسته بودنش به عنوان یک جشن ایرانی باوری است که ایرانیان نسبت به دنیا مینوی، یعنی جهان پس از مرگ داشتند. چون این جشن، جشن آفرینش انسان هم هست، آمدن

فروهر و روان در گذشته گان به سوی زمین هم هست و ایرانیان، خانه تکانی می کنند و یک زنده گی نوی را به خود می گیرند. به دلیل این که در باور سنتی شان، این ها از روان فروهر در گذشته گان پاسداری می کنند و میزبان مهمان های ارزشمند هستند. به همین دلیل است که این جشن تا به امروز مانده و هر قوم و ملتی که به ایران آمده، این جشن را پذیرفته و در واقع پاس می دارد.»

اما ارتباط مستقیم نوروز با طبیعت، تغییرات جوی و ستاره شناسی در این زمان، رهایی از شب های سرد و بلند زمستان، برابری شب و روز و شروع فصل کشاورزی، دلایل دیگری هستند که دوام نوروز [در واقع سال نو. م.ع.] در طول تاریخ را ممکن ساخته اند.

بدین ترتیب جشن نوروز با وجود تغییرات اعتقادی و اجتماعی در منطقه، همچنان در خاطره فرهنگی اقوام ایرانی، باقی مانده است. برای زرتشتیان ایران، نوروز یکی از مهمترین آیین های دینی و ملی است. امروز شاید در تمام کشور هایی که در آن ها نوروز برگزار می شود، هیچ عنصر فرهنگی دیگر تا به این اندازه قادر به معرفی هویت کهن ایرانی آنان نباشد.

توضیح:

جالب این جاست که خلط سال نو با باور های نوروزی، گمان دیگر ایجاد می کند که چرا در این روز، به اصطلاح نوروز، بدعت های دینی و اعتقادات خرافی، رونما می شوند. اگر اصل تحریف شده ی آن (سال نو) را کنار بگذاریم، مثلاً مراسم عجیبی به نام جهنده بالا که مردم در این اواخر به تمسخر «سوته بالا» نام گذارده اند، برپا می شود. این رسم که در اماکن اسلامی صورت می گیرد، نشانه ای از تداخل جریان های انحرافی در اسلام است.

در زمان امارت اسلامی، جلوگیری از خرافاتی که بدعت می آوردند، جزو سیاست های حکومت بود. دوستی از مردمان اهل تشیع من در

اعتراض به نابودی جهنده ای که فکر می کنم در یکی از مراکز شیعیان کابل در زمان طالبان، صورت گرفته بود، به من می گفت: جهنده بالا، یعنی بلند کردن بیرق اسلام. بیرق یا پرچم که شکل و شمایل آن تعریف دارد، ربط منطقی با اعمالی نمی یابد که در همه جای این سرزمین، مردم را به خرافات و باورهای نادرست می کشانند.

در ایران، مراسمی به نام چهارشنبه سوری انجام می شود که با آتش بازی ها، فوران باورهای زردشتی تقدس به آتش در آن، نمایان است. شباهت این جشن با جشن سده (آتش افروزی مجوسی) جای شک باقی نمی گذارد.

قبل از سال نو امسال، گروهک های فرهنگی، قلمپردازی های زیادی کردند که گویا نمونه ی «افغانستانی» گرایش های مجوسی، چه ماهیتی دارند؟ در حالی که در هیچ زمانی شاهد مراسم مسخره ای از قبیل چهارشنبه سوری در افغانستان نبودیم.

سعی و تلاش مجموعه ی کوچکی از بیماران حوزه ی فرهنگ و تاریخ، جامعه ی ما را دچار هرج و مرج و گسست های بیشتر می کند. این بیماران که بیشترین گرایشگران قومی اند، برای سوء استفاده، هر ناثوابی را رنگ فرهنگ می زنند و در توهم آن می کوشند باور ارجحیت و فوقیت، جای بیشتر برای استفاده ی سیاسی یک یا چند اقلیت قومی، باز کند. متأسفانه این گمراهان، هیچ اندیشه ای از بابت آلوده گی سلامت اجتماعی ندارند. با ادعا بزرگ شده اند و با ادعا می میرند. فردوسی مجوسی مسلک در باره ی جشن مجوسی مهرگان می سراید و حقیقت زردشتی گری چنین اعیادی را بی محابا افشاء می کند:

بفرمود تا آتش افروختند

همه عنبر و زعفران سوختند

پرستیدن مهرگان دین اوست

تن آسایی و خوردن آیین اوست

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۱۵

چند سال قبل، بعضی از مردم شیعه ی ولسوالی جاغوری ولایت غزنی، «سیزده بدر» کرده بودند. آن اولین خبر چنین خرافه ای بود که در افغانستان می شنیدیم و بعداً دیدیم. در شبکه های اجتماعی، آن حرکت، کاملاً وارداتی و عمدی، خوانده شده بود. ولسوالی جاغوری، محل آرای قابل ملاحظه ی محمد محقق است. بنا بر این، گمان مردم بی جا نبود که در شبکه های اجتماعی هم‌رسانی کرده بودند شاید دستان مجوس ایرانی از آستین او بیرون شده باشند. این خودفروخته، چندی قبل در نشستی، عملاً هویت ملی را نفی کرده بود.

ما به موقع نگرانی های خویش را شریک ساخته ایم و هشدار داده ایم تا در برابر موج هتاک و فرهنگ سازی های غلط، خاموش نمانند! این که کسی توجه کرده یا نه، اما وظیفه ی خویش می دانیم پی آمد کردار ناصوابی را نیز آشکار سازیم که به حد نمایش فرهنگی بیگانه، دنبال کسب مجوز در رسمیات ماست. از این فرهنگ، چه کسی سوء استفاده می کند؟ بهتر است طرفداران بی قید و شرط آزادی های مهار گسیخته ی رسانه یی و فرهنگی و آن بی خیالانی پاسخ بگویند که می گفتند پروا ندارد! وقت خویش را ضایع نکنید. عدم پاسخگویی، تلاش بیگانه را به ثمر می رساند. اینان هیچگاه از خود نپرسیدند اگر پاسخ به عداوت، ضیاع وقت است، چرا آنان وقت می گذارند؟

شرح تصاویر:

مراسم زردشتی - مجوسی نوروز، مهرگان، سده، شب یلدا و چهارشنبه سوری در ایران. همه مجوسی / زردشتی اند.

خرافات نوروز



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۱۶



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۱۷



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۱۸





تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۰



مصطفیٰ عمرزی





انجمن زرتشتیان در استکهلم برگزار می کند

جشن نوروز باستانی

آیین سدره پوشی

روز شنبه ۸ فروردین، ۲۸ مارش

ساعت 15:00 تا 17:30 در

ABF sundbybergs

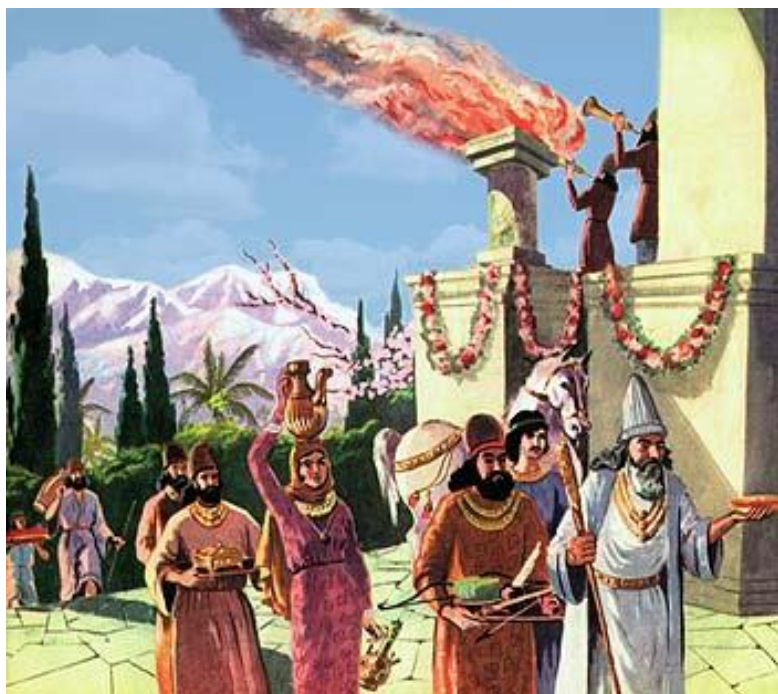
Esplanaden 3C

ورود به جشن رایگان می باشد

برای دریافت آگاهی های بیشتر می توانید با شماره تلفن و
یا ایمیل زیر پیوند سازید.

0764116882 zartoshtianstockholm@gmail.com

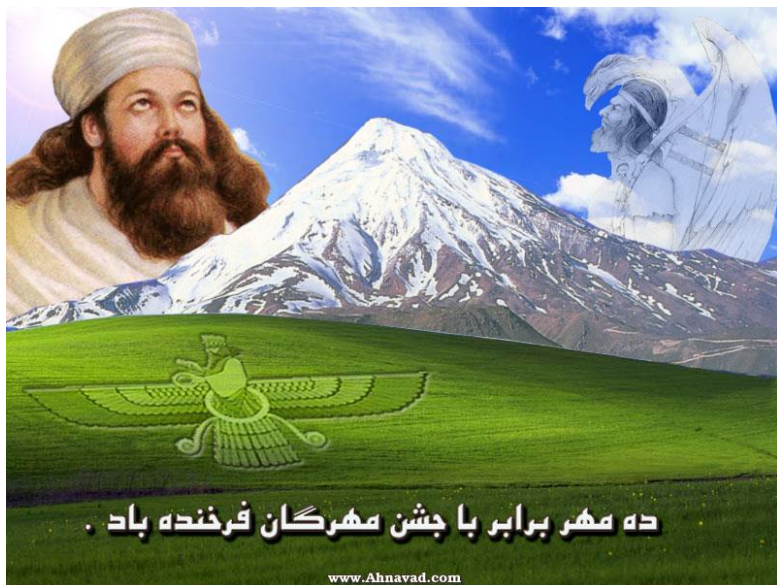
تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۳



خرافات مهرگان



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۴



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۵



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۶



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۷



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۸



خرافات ایلدا



مصطفیٰ عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۲۹

Zorastrian Society of Washington State Presents
انجمن زرتشتیان ایالت واشینگتن برگزار می نماید



Yalda Festival
Celebrating The Longest Night of The Year
With Music, Poetry, Tea and Pastry and Dinner

جشن شب یلدا
موسیقی، شعر، چای و شیرینی و شام

Date: Saturday December 23, 2016
Time: 6 PM to 10 PM
Adult: \$25 (Children: \$12)
Children: 5-12: \$7

تاریخ: شنبه 23 دسامبر 2016
زمان: 6 تا 10 شب
بزرگسالان: \$25 (کودکان: \$12)
کودکان و نوجوانان 5 تا 12 سال: \$7

Holy Cross Lutheran Church, Ballard
1515 12th Avenue, Ballard, Seattle, WA 98108
تلفن: 206-735-1234

Online at: www.zosws.org/ticket
or Email to: info@zosws.org

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۰



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۱



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۲

خرافات سده



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۳



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۴



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۵



مصطفیٰ عمرزی



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۷





تامل و تعامل فرهنگی / ۱۳۹



خرافات چهارشنبه سوری



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۴۰







 FARS NEWS AGENCY

Photo : Hossein Salmanzadeh

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۴۳



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۴۴



مصطفیٰ عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۴۵



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۴۶



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۴۷



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۴۸



– صوفیان، درویشان، پیران و ملنگان

در روزگار ما، خصوصیت افشاگری، روی منطق تکنالوژی نیز استوار است. حداقل در ۲۰ سال اخیر، رشد روزافزون رسانه ها، وسایل سمعی و بصری، در کنار تسهیلات همه گانی، سهولت هایی را به میان آورده اند که در گذشته در واکاوی و تنقید، نیازمند کوشش های توان فرسا بودند. مثلاً نقد فرقه ها، جریان ها و گروه هایی که در حاشیه ی باور های بزرگ، اما با ماهیت ضد آن ها، از بطن تاریخ بیرون می شوند و تا حال مستدام اند، سخت ترین قسمت های تحقیقات به شمار می رفتند. تنقید عرفان و تصوف با اجتماع صوفیان و درویشان که به گونه ای در وفرت پدیده ی شعر و زبان به اصطلاح فارسی و جغرافیای بی سر و ته خراسانی نیز شناخته می شود، اگر در سوی فرهنگ، پدیده ی فرهنگی تقلی شده اند، اما در روشنایی تنقید، مذمومیت های فراوان یافته اند. طی چند سال اخیر که التهاب جاهلانه ای جامعه ی مدنی ما را فرا گرفته، بحث سیاسی بر اساس داشته های فرهنگی، تکدیری ست که جلو بصیرت و عقل را می گیرد.

در بیست سال اخیر، پُرسش های فراوانی که منشه در تعقل داشتند، تمام برداشت ها از تاریخ، فرهنگ و ادب را متغیر ساخته اند. من ضمن آشنایی با آدرس ها و افراد این جریان ها، به گونه ای دنبال یافت پاسخ هایی بودم که به اثر تعمق بر دگم و کلیشه ی فرهنگ و تاریخ، ثابت می ساختند جامعه ی فکری و فرهنگی ما را آلوده کرده اند.

اینک که تسهیلات تکنالوژی، ابواب دیگر استناد را باز می کنند، تایید یافته های روشنگری نو از انحرافات فرهنگی کمک می کنند به توده های عام تفهیم کنیم: هیچ پدیده ی مولد بشر، عاری از اشتباه و خبط نیست. «انسان جایز الخطا»، پله ی موازنه در خوانش صفت او به نام «اشراف المخلوقات» هم شمرده می شود.

رویکرد تنقید تاریخ، هرچند به گسترده گی نیست، اما ورود آن در ساحه ی دین، از تسهیلات استناد تکنالوژی، سود جُسته است. با درج عبارت «صوفی»، «درویش»، «عرفان» یا «تصوف»، صورت های طولیلی ظاهر می شوند که در تمام آپشن های دنیای مجازی، نمونه دارند. شبکه های اجتماعی افغانان از مدتی ست که سوژه ی دیگر گیر آورده اند. در واقع تماشای پیروان ملای بلخی یا رومی یا فلانی در مهارت های هنر هفتم و کشور هایی که از این «طریقه» درآمد و شهرت دارند، زوایای تاریک و حاشیه های مرصداار این مکتب عجیب را پنهان کرده اند. در زمانش که امیدواریم دور نباشد، ستر عجایب «مولانایی» را کنار خواهیم زد، اما خوب است از مقدمه هایی شروع کنیم که تسهیلات تکنالوژی، وارد جهان مستند می کنند.

تماشای مردمانی در مساجد، تکایا و یا خانقاه ها که ملبس به جامه های سنتی، ریش و دستار اند، در حالی به شگفتی می رسد که به نام تصوف، عرفان و عقیده، فقط برای خبره گانی آشنا بودند که در متن تاریخ، این گوشه های کنار مانده، اما منحرف را می شناختند.

زنده یاد استاد ناصر پورپیرار (رح) تحقیق بسیار جامع، عالی و به اصطلاح به سویه ای دارد که اگر مختص بزرگان و چیزفهمان فرهنگ است، اما با زیبایی نوشتاری (ادبیات بلند و عالی) مشکل کوچک ترها را نیز حل می کند. تحقیق «تردید و تاملی در تصوف و عرفان» را به موقع آن در برابر ادعای سخیف یک تنظیمی با توضیح «عرفان ناصالح»، وارد دنیای مجازی کرده بودم. کسانی که آن توضیح و تحقیق استاد پورپیرار را خوانده اند، می توانند رد افشاگری های آن را در این مقاله که از تسهیلات تکنالوژی ماخذ می آورد نیز بگیرند.

نیاز به تعریف نیست که تماشای عجایب و غرایب شماری که فقط در مجالس مخدرات چند فرهنگی، گل سرسبد به اصطلاح فرهنگ خراسانی - پارسی شناخته می شوند، بیننده را شوکه می کند.

فکر می کنم نمای ویدیویی و تصویری جریان هایی که در خوانش غیر انتقادی فرهنگ در افغانستان، همیشه برکنار مانده اند، کمک کرده است بررسی آن معضلات اجتماعی، بیشتر شود که به نام مفره، «تابو» مانده بودند.

چند سال قبل، فهمیم کوهدامنی در یک ابتکار و جسارت قابل تحسین (برنامه ی تلویزیونی بیا و ببین) سراغ سرپوش هایی رفت که به نام فرهنگ، اما بلند نمی کردند که زیر آن ها چیست؟

دوستی از کارشناسان امور تاریخ و تدقیق تاریخی که در وزارت اطلاعات و فرهنگ، کار می کند، روزی ناگزیر توضیح داد که تحقیقات آنان نشان می دهد روایت مدفن های دارایی های انگلیس ها در افغانستان، دور از حقیقت نیست. او از زیارت «پیر بلند» در کابل نام برد که به قول آنان، شاید به نام انگلیسی «پی یر بیر» باشد.

افتضاح شکست های امپراتوری ای که غروب آفتاب را نمی شناخت در کشوری که عقب کوهسارش، آفتاب نیز تسلیم می شود، در این مثال می تواند تاریخ را در نمای دیگر، به معرفی بگیرد.

عجایب و غرایب ویدیویی پیروان فرقه های تصوفی، عرفانی و درویشی در گذشته نیز در مثال افراد و اشخاص بی تفاوت مظنون می شدند که به نام ملنگ، پیر و رییس، یکی رهگذری بود که جاده ها را می پیمود و دیگری در تنعم زنده گی هزاران رهرو، نه خیال فرض می کرد و نه سنت را می شناخت. اعتراض یکی از علمای جید ما در گوشم می پیچد که اینان (صوفیان، درویشان، ملنگان و...) اگر در کاست آنان، پایین باشند، حتی علاقه ای به طهارت و اصل «نظافت، جزء ایمان است» هم ندارند.

مُدل های ویدیویی، شبکه های اجتماعی افغانان را سیر می کنند. شاید شماری از شایقان لایک و کامنت با کشف کلپ های ویدیویی ای که یکسره از یوتیوب منتقل می شوند، نه فقط خود، بل بیننده را حیران

بسازند، اما من در این بسامد، کمتر توضیحی یافته‌ام که حاکی از تبیین آلوده‌گی‌هایی باشد که متاسفانه هنوز جزو رسمیات ما، پذیرفته و احترام می‌شوند.

فرهنگ‌های آلاینده که متاسفانه بسیاری وارد دستورات دین می‌شوند و با ماهیت مقام ولی و صوفی تفریق می‌کنند تا بر این اساس (شخص) تعبیر از اساسات قرآنی، دچار جر و بحث شود، می‌توانند از عوامل مهم شناخت فرقه‌گرایی در کنار تاکیدات امت محوری اسلامی باشند. شناخت نسبی از جریان نو روشنگری و تنقید تاریخ و فرهنگ، امثال کسانی را راحت می‌سازد که به اثر فهم موضوع، حداقل امید‌های نو جهت مکتب‌های ریفورم و بازنگری منطقی‌اند.

شف نی شفتالو! طیف مفتخوار و بی‌کاره‌ای که در همه جای این سرزمین تابع دارند، دیگر پنهان نیست که اصل مولانایی آنان نیز چه صیغه‌ای است؟

در مثال‌های تصویری و ویدیویی این مقاله، صورت‌های مخوف، اما مسخره‌ی مردمانی را تماشا کنید که در تاریخ، ردشان در همه جای آلوده‌گی، به چشم می‌خورد، اما ظاهراً به نام مفاخر فرهنگی و دینی، تقدیس شده‌اند و می‌شوند.

شرح تصاویر:

صورت‌هایی از صوفیان، ملنگان، درویشان و به اصطلاح پیروان اهل طریقه. در این نمونه‌ها (تصاویر) مردمان کشور‌های مختلف، از جمله ایران، ترکیه، مصر، هند و آسیای میانه قرار دارند. هنوز شباهت‌های بسیاری از اینان با رهگذران ژولیده (سطح پایین) و پیران طریقه که حتی در گره استعمار تاریخ دارند، با تمام واقعیت، بیشتر ناشناخته مانده‌اند. در این میان، دو تصویر از گورستان و مقابر عجیب و گنبدی شکل صوفیان، حکایت‌ها دارد. این مقابر، شبیه کلاه‌هایی هستند که صوفیان

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۵۳

رقاص بر سر می کنند. در واقع سمبولیسم این گور ها، ناگفته های دیگر دارد که هیچ ربطی به دین اسلام ندارند.

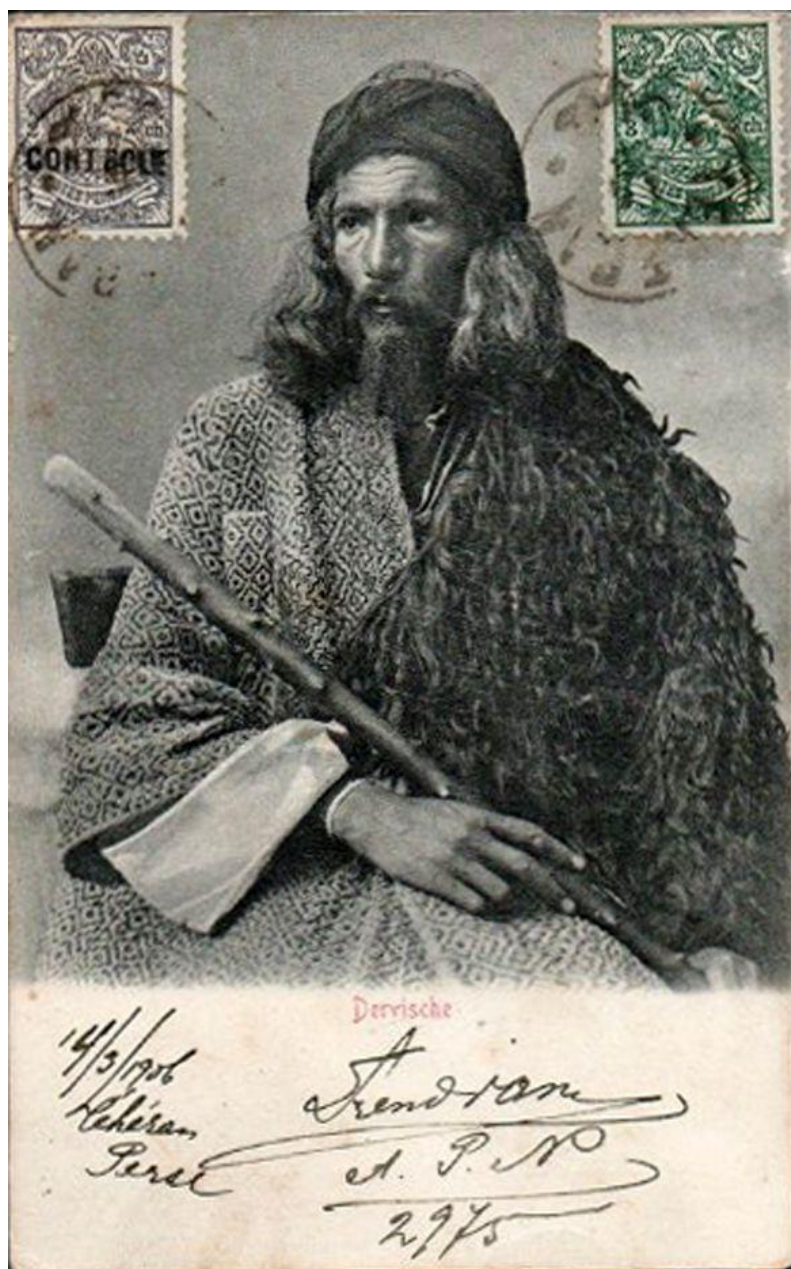
یادآوری:

لینکی از شبکه ی یوتیوب با معرفی ده ها ویدیو از عجایب و غرایب فرقه های درویشان، صوفیان، ملنگان و پیران طریقت:

https://www.youtube.com/results?search_query=%D8%B5%D9%88%D9%81%D8%B8%D8%A7%D9%86+%DA%AF%D9%85%D8%B1%D8%A7%D9%87



تامل و تعامل فرهنگی / ۱۵۴

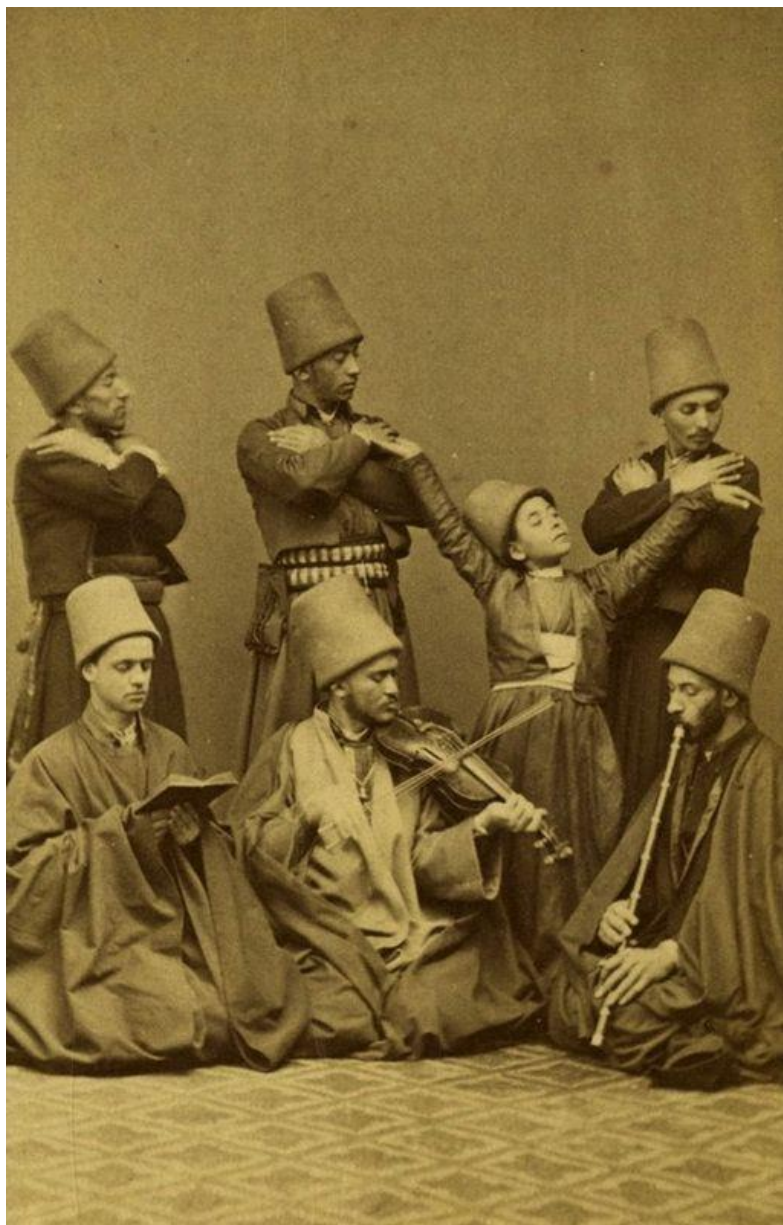


SHAHREFARANG.COM

مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۵۵





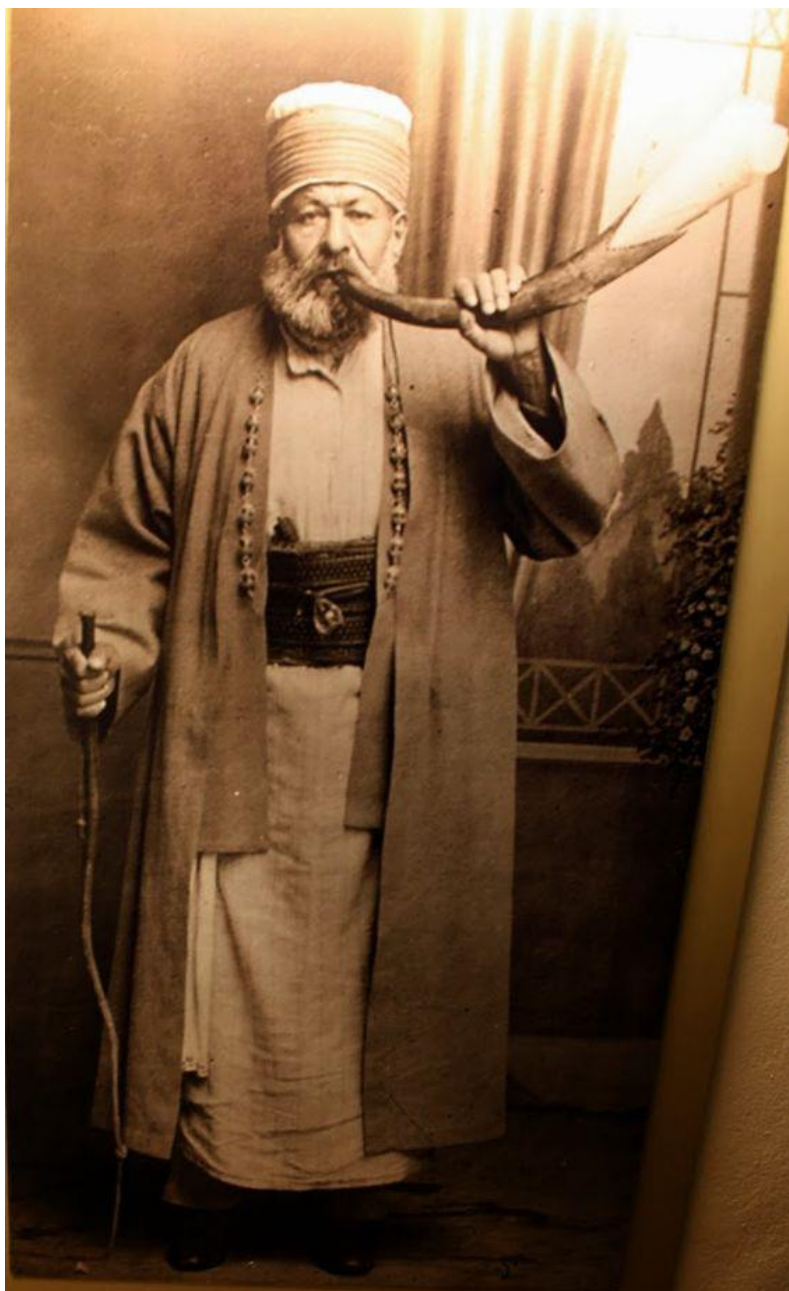














Beja men and Sassanian men, both used the same hairstyles. No one knows which of them created the styles. The Beja people are an ethnic group inhabiting Sudan, as well as parts of Eritrea, Egypt, and the Sahara desert. The Beja have been named "Blemmyes" in Roman times, "Bugas" in Aksumite inscriptions in Ge'ez, and "Fuzzy Wuzzy" by Rudyard Kipling.

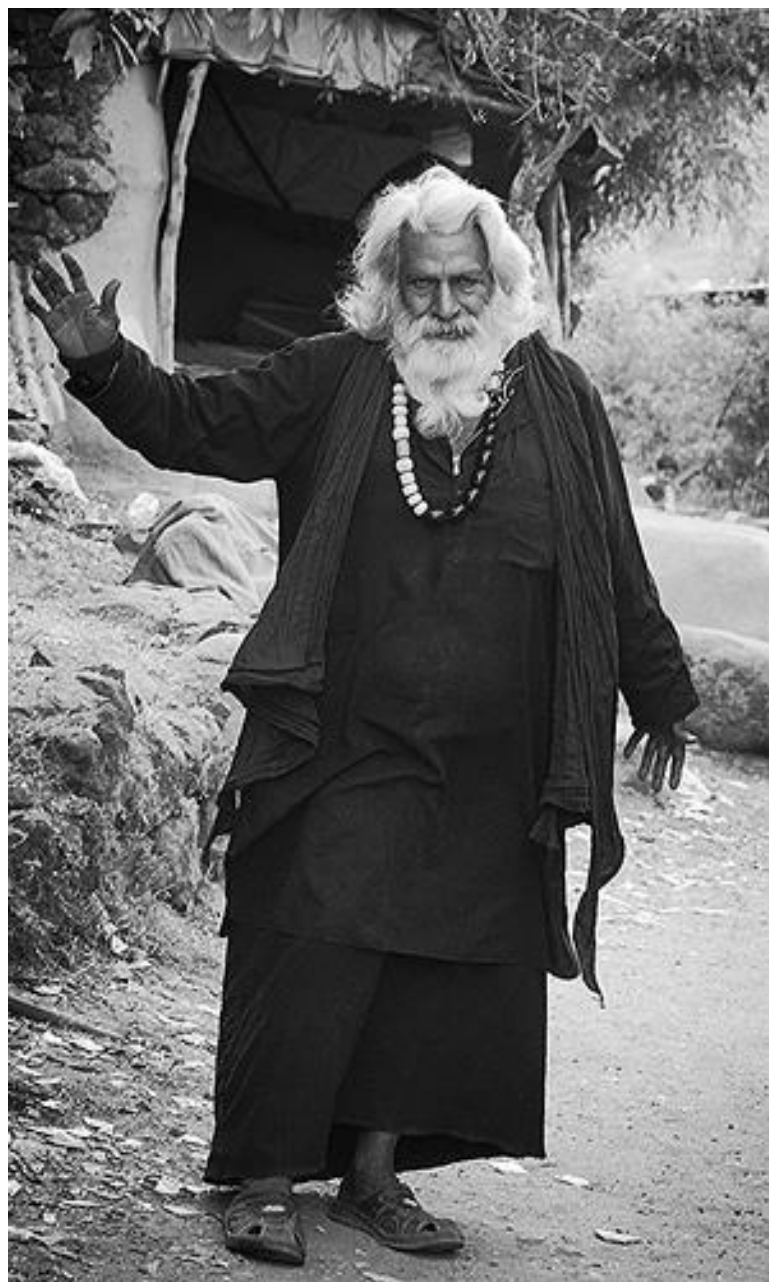












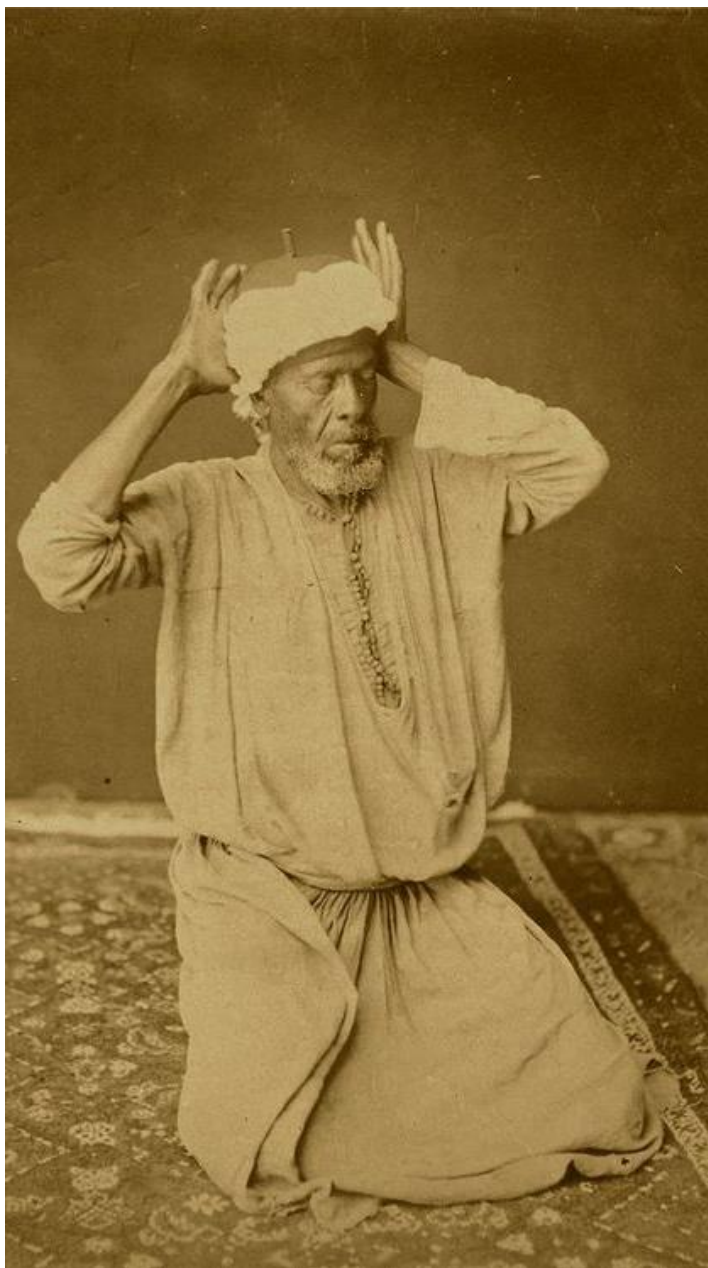




تامل و تعامل فرهنگی / ۱۷۲

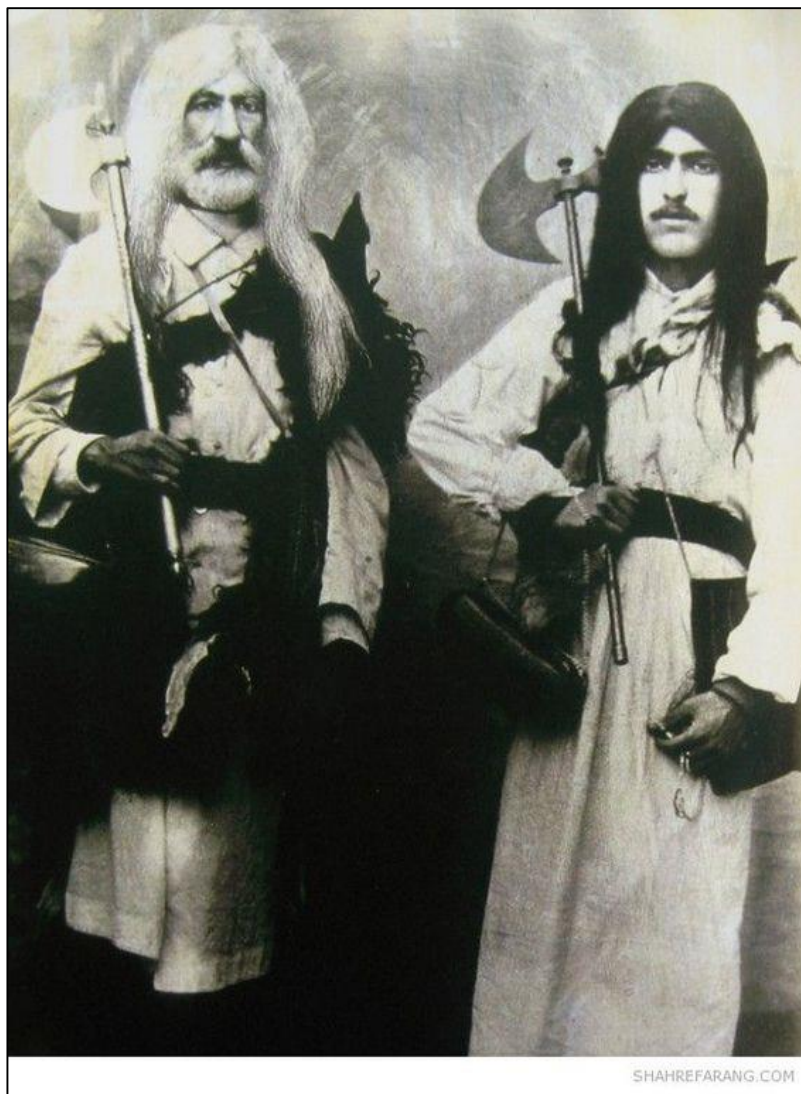


مصطفیٰ عمرزی







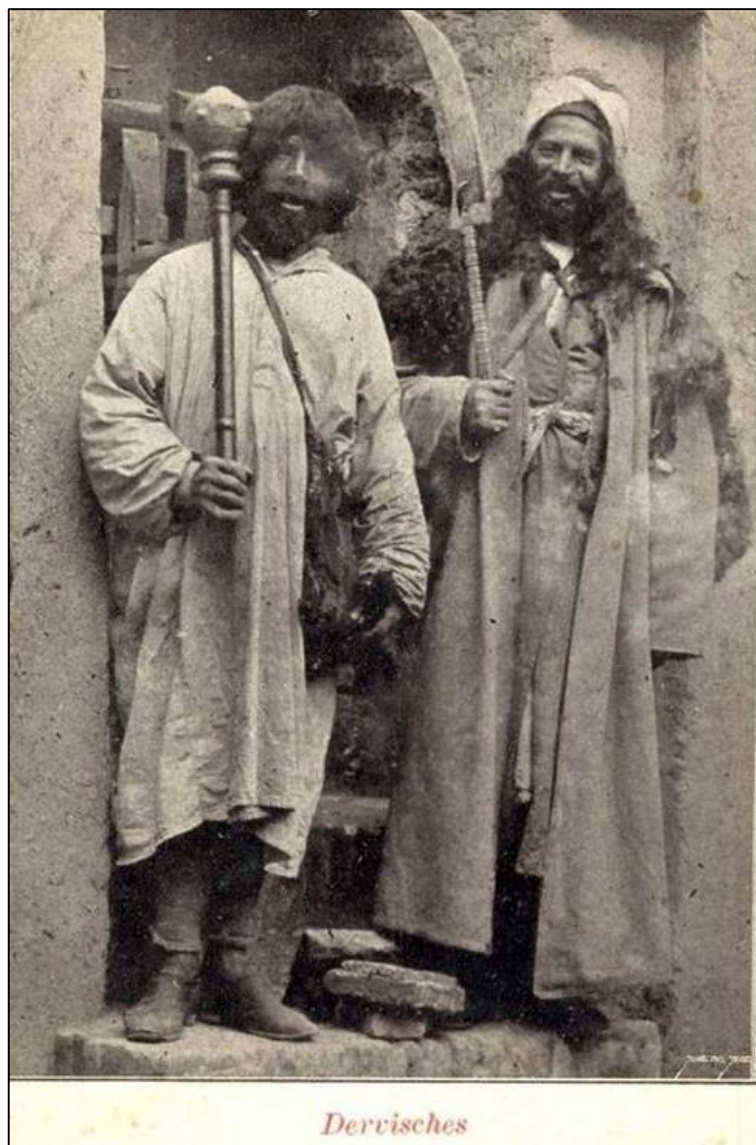


SHAHREFARANG.COM



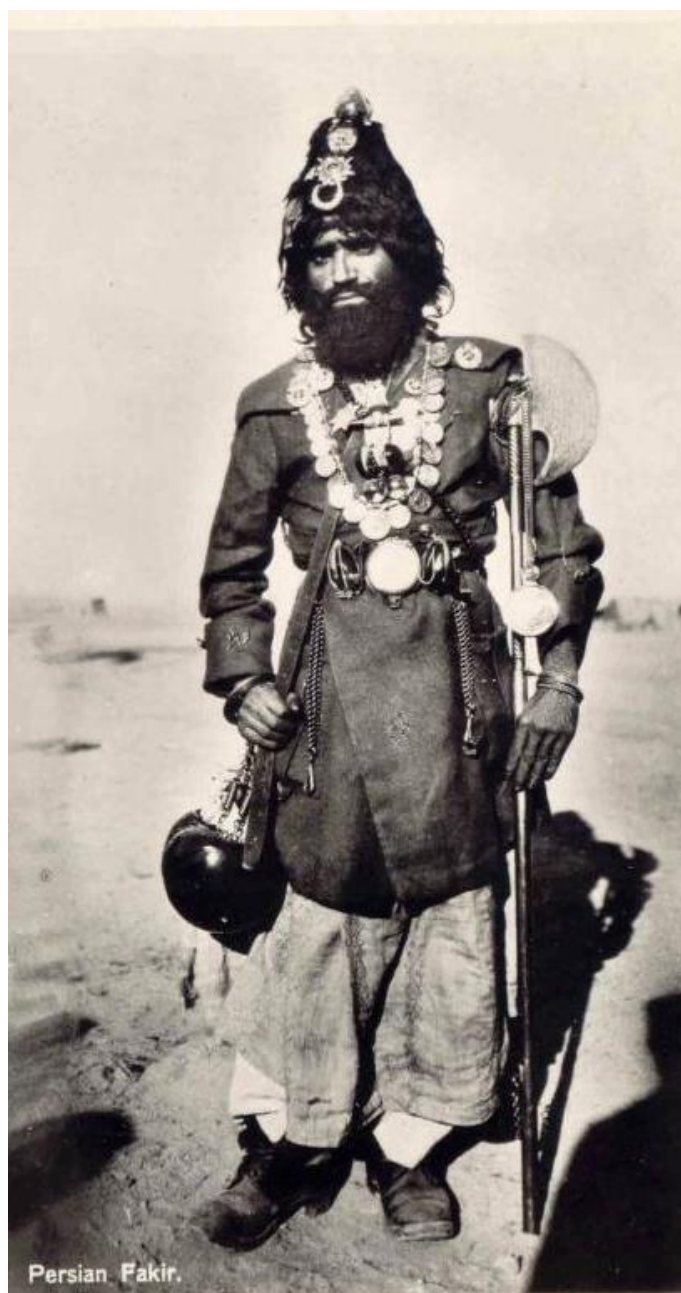






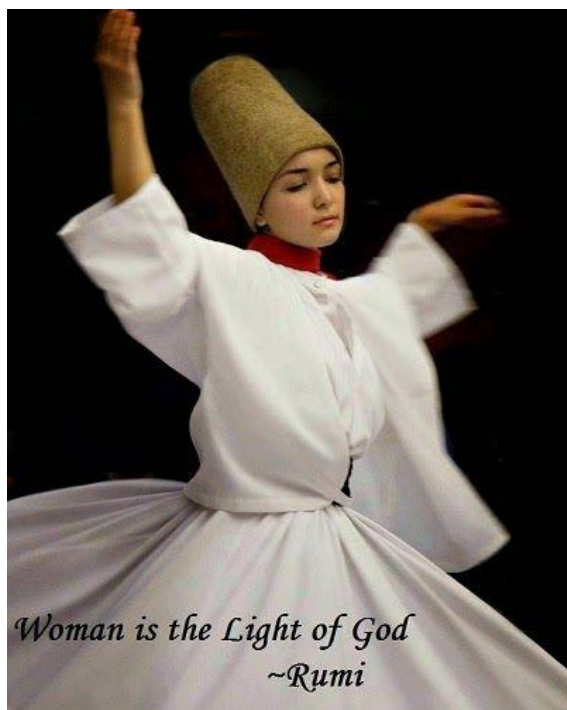
تامل و تعامل فرهنگی / ۱۸۱





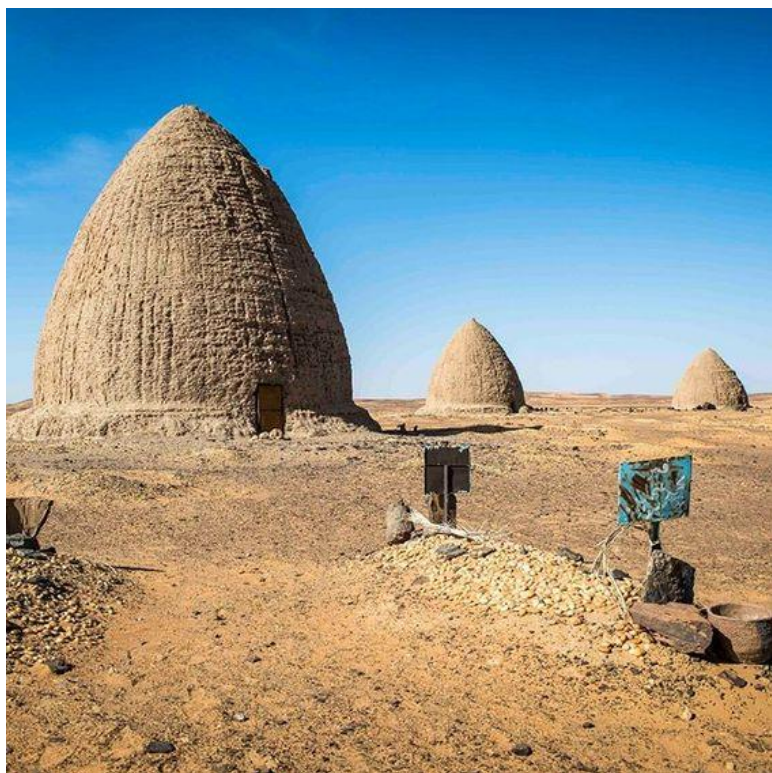






Woman is the Light of God
~Rumi

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۸۶



- عاشورا در تضاد و در تناقض

سید عیسی حسینی مزاری از افراد معلوم الحال وابسته به ولایت فقیه در افغانستان، در پاسخ به اعتراض مردم ما به اراجیف سید حسن روحانی پیرامون آب ها، با نکوهش افغان ها، از سید علی خامنه یی از طرف کُل مردم ما (به نماینده گی خودش) معذرت خواسته بود. این، نمونه ی سیاسی مصیبتی ست که در چند دهه ی بحران، به خصوص از جانب ایران می شناسیم.

سرمایه گذاری روی جمعیت کمتر از ده درصد تشیع افغانستان، در کنار استفاده از عناصر فرهنگی، دست دراز آخوندانی را نشان می دهد که در جنایت و آدمکشی در منطقه، روی همه را سفید ساخته اند. به اثر پول های امدادی ولایت فقیه در افغانستان، وابسته گان آنان دارای مجامع کامل و تمام عیار دینی، فرهنگی و رسانه یی اند و حتی در کشوری با ۹۰ درصد اهل سنت، بزرگ ترین و مجهزترین مرکز دینی، حوزه ی علمیه ی خاتم النبیین است که می دانیم بیشتر مصروف چیست؟

توزیع پول های نفت ایرانی از سطوح سیاسی تا اجتماعی، به خصوص در اعیاد و مراسم، به گونه ای تبارز می کند که با شناخت از درآمدهای عامه ی مردم مذهبی ما (سنی و شیعه) آگاه استیم برپایی برنامه ها و تدویر جلساتی که در ماه محرم، حالا به همه جای افغانستان رسیده اند، از توان مالی اقلیت اهل تشیع بسیار بلند می باشند.

رنگینی ناشی از فعالیت هایی که در جمع اوباش، کمتر از جهال سقوی نیستند، با موترها و پرچم های فرقه یی، در جمع به اصطلاح عزاداران که در همه جای تکایا و مساجد اهل تشیع، دیگ های پلو بار می کنند و دلی از عزای بی چاره گانی درمی آورند که در میان قشر بی سواد و اهل بازار، با خودزنی و خونخوری، همه جای خود را داغان می کنند

تا در امواج رسانه ها، خطوط سرخ این جهالت، نشان دهند متابعان ولایت فقیه در افغانستان، چه قدر وفادار اند.

در زمینه ی مدنی چند سال اخیر، به اثر درک شماری از جوانان و روشنفکران جوامع اقلیت ها، به خصوص اهل تشیع از خرافات، هرچند در کلیت مکتوم موافق اند، اما درمانده گی این که در تضاد و تناقض آشکار با مفاهیم مدنی، نمی توانند آن ها را گسترش دهند، مشکل دارند.

بخشی از مردم ما بر اساس روشنگری ها به این باور رسیده اند که با پاره کردن جسم و بدن و خون ریزی در محرم، حداقل بابی در اصلاح باور های خرافی باز شود؛ اما تحریک سیاسی و نیاز ها انحرافی برای سود و معاملات، روز تا روز به زنده گی ایامی می انجامند که اگر اجتماعات تشیع در افغانستان، هدف شده اند، اغماض از احتیاط و ملاحظه ای ست که افرادی را در بر می گیرد.

به اصطلاح جنبش روشنایی را به خاطر دارید! بسیاری از کسانی که در آن مرحله رسیدند، جوانان تحصیل کرده، بی گناه و غیر وابسته بودند، اما با ضعف های آشکار تجربه ی سیاسی و متاسفانه گرایش های قومی، اجازه دادند افراد بدنام، معلوم الحال و کریه المنظر چون خلیلی، پدرام، بهزاد و امثال آنان که میلیون ها دشمن دارند، وارد صفوف شان شوند. حمله ی انتحاری دهمزنگ و نمونه های بعدی نشان می دهند که استفاده از منابع پولی و حامی آدرس های شناخته شده و دشمن، سطح امنیت را پایین می آورد.

من در جایی در کابل زنده گی می کنم که حتی یک شیعه ندارد، اما به اثر دکان یک فروشنده ی اهل تشیع، تجیر زده اند و چند جوان کم سواد و وابسته با توزیع مایعات غیر صحتی و پخش آهنگ های ایرانی، ده روز کامل آن قدر باعث مزاحمت مردم می شوند که با گذشت هر سال، سطح تحریک را بلند می کنند و این خود به گرایش هایی کمک

می کند تا مردم با تنفر از یک دیگر، مستقیماً به دام معضلاتی گیر
 بمانند که ناشی از عدم احترام و رعایت حال دیگران هستند.
 در چند سال اخیر، زنده گي مراسم عاشورا با پول های ایرانی، اگر در
 سطح جناح های متخاصم، عملاً با حمله به شیعیان بیشتر می شود، مردم
 را در دل آزاری های ناشی از این که چرا تنی چند علاقه دارند وارد
 علاقه ای شوند که مردم آن جا شیعه نیستند، تحریک می کند.
 مصلحت و خموشی در قبال این مسایل، به همان بلایی منجر می شود
 که از تریبون رسانه ها پخش کردند و حالا به اندازه ای مشمئزکننده
 شده است که در واقع ارزش های مردمسالاری و رسانه ها را زیر سوال
 می برند.

خوب است با جرات و جسارت تفهیم کنیم اگر احترام می گذاریم و
 جامعه ی ما هرگز در تنازع تشیع و تسنن درگیر نبود، فرهنگ افغانی
 حاکم، چیره گي می کرد. تحریف ارزش ها و چشم پوشی بر واقعیت
 های فرهنگی، کمیت و کیفیت، وقتی با سرمایه گذاری های خارجی،
 میلان می دهند، به همان اندازه سطح تمایل منفی مخالف برای اغتشاش
 را نیز بلند می برند.

با روشنگری بر اشتباهات، در خیر شریک شویم و از هم‌رسانی
 تحقیقاتی خودداری نکنیم که حالا با وارد شدن در مبحث دین، از چند
 سال است که مثلاً رویداد عاشورا نیز به نقد کشیده می شود که چرا
 تضاد و تناقض دارد؟

در زیر، گفت و گوی بسیار جامع و مهم «سایت رادیو فردا» با دو محقق
 و عالم ایرانی را اقتباس کرده ام. از خواننده گان افغان می خواهم،
 مطالعه اش را از دست ندهند. تجربه، ثابت کرده که در امر تقابل با ایده
 ها، فقط روشنگری هایی فکری و خردورزانه موثر اند.

امام حسین و کربلا

(از واقعیت تاریخی تا خرافه مذهبی)

آن چه در بارهء شهادت حسین، امام سوم شیعیان در واقعهء کربلا در دهم محرم سال شصت هجری قمری روایت شده، تا چه حد واقعیت تاریخی است و تا چه حد افسانه و خرافه‌های مذهبی؟ آیا روایت شیعی از عاشورا، همه حقیقت است؟

آیا امام سوم شیعیان و خاندانش حقیقتاً در کربلا بی آب و تشنه‌لب ماندند؟ چرا بخش‌هایی از آن چه در این واقعه رخ داد، نه در روضه‌ها و عزاداری‌ها و نه در قرائت رسمی و حکومتی از واقعهء کربلا، جایی ندارد؟

در تابوی این هفته این پرسش‌ها را با حسن یوسفی اشکوری، دین‌پژوه و مجید محمدی، جامعه‌شناسی که تحصیلات حوزوی هم دارد، مطرح کرده‌ایم.

آقای محمدی! شما در یک طبقه‌بندی بین تاریخ و افسانه، چه جایگاهی را بیشتر از کدام یک از این دو حوزه به ماجرای کربلا و عاشورا می‌دهید؟

مجید محمدی: من معتقد هستم که داستان کربلا به گونه‌ای که روحیان شیعه و مداحان در ایران عرضه می‌کنند و شیعیان مخاطب آن هستند، نه تاریخ است نه صرفاً افسانه است. مثل بسیاری از فیلم‌هایی که شما می‌بینید در بارهء چهره‌های تاریخی می‌سازند، گوشه‌هایی را از تاریخ می‌گیرند، اما بخش قابل توجهی از آن دراماتیزه شده. از این جهت داستان کربلا و عاشورا در فرهنگ امروز ایرانی بسیار شبیه به داستان‌های علمی-تخیلی است.

اول اینکه نکاتی را به نحو گزینشی از واقعیت می‌گیرد، اما کار اصلی در اینجا واقعاً داستان‌سازی و پرورش تخیلات است و نه بیان تاریخ. محذوفات زیادی دارید. بسیاری از چهره‌ها و رویدادها را اصلاً کنار می‌گذارید. مثلاً مبارزات دیگر افراد را با یزید نمی‌بینید. یا در کنارش اضافاتی پیدا می‌شود. مثل داستان عروسی قاسم یا لیلای مادر علی اکبر

یا بیماری امام چهارم شیعیان... اینها اضافاتی است که برای دراماتیزه شدن داستان به این ماجرا اضافه شده.

به همین جهت هم من معتقدم اصولاً بحث تاریخی- علمی در باره عاشورا برای شیعیان باورمند بسیار بحث کم حاصلی است. آنها دنبال کالای دیگری هستند. ماجرای عاشورا تحریک احساسات مرتبط با شیعی گری است. همین ماجرای مثلاً گریه گرفتن بیشتر از شیعیان خوب وقتی که ماجرا این باشد طبعاً داستان لب تشنه و کمبود آب هم می آید و تمام تناقض های آن در کنارش می آید.

جهت سوم اینکه یک صنعت قرار است بر این اساس درست بشود، درست مثل صنعت فیلم های علمی- تخیلی و اینجاست که من به دین به عنوان یک بازار نگاه می کنم و نکته چهارم هم اینکه این گونه داستان ها برای داستان هایی بیشتر، شوق ایجاد می کنند. مثل داستان های علمی- تخیلی که دنباله دار هستند، در اینجا هم این شوق ایجاد می شود که افرادی بروند و روضه های نشنیده بشنوند. طبعاً در این روضه های نشنیده باید داستان های بیشتر خلق شود.

بسیار خوب. دیدگاه آقای محمدی بود. مهمان دیگر ما در برنامه این هفته، آقای اشکوری هستند. آقای اشکوری! اگر شما بخواهید این تقسیم بندی را انجام بدهید که آن چه که ما در باره امام سوم شیعیان می دانیم و خوانده ایم و مردم در روضه ها و در فضاهای عزاداری محرم می شنوند، چه قدر در حوزه تاریخ می گنجد و چه قدر در حوزه افسانه، چه پاسخی خواهید داد؟

حسن یوسفی اشکوری: تا آن جایی که بنده در تاریخ به خصوص قرن اول غور کرده ام، هیچ رخدادی را در تاریخ اسلام به اندازه داستان کربلا و آن چه که آنجا اتفاق افتاده مبهم، گنگ، نامفهوم و متناقض نمی بینم. واقعاً در مورد داستان کربلا این برساخته ها و افسانه ها و اسطوره سازی ها و امثال اینها به مراتب بیشتر است.

تا آن جایی که بنده به هر حال به مناسبت کارم در این زمینه شاید چند صد منبع را ملاحظه و مرور کرده‌ام، آن چه را که می‌توان بر اساس منابع - البته با یقین نسبی - تلقی کرد، این است که در سال ۶۰ هجری، معاویه، خلیفه وقت از دنیا می‌رود و پسرش که او را از چند سال جلوتر از آن، به عنوان ولیعهد و جانشین خودش تعیین کرده بود به خلافت می‌رسد و او هم به فرماندار خودش یا به امیر مدینه، ولید بن عتبه نامه می‌نویسد که از این دو - سه نفر برای من بیعت بگیر. حالا به روایتی فقط از مردم مدینه و به روایتی فقط از این سه نفر. عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و...

عبدالله بن عمر که خوب بالاخره طبق معمول راه میانه‌اش را پیش می‌گیرد و با او برخوردی صورت نمی‌گیرد. ولی عبدالله بن زبیر و حسین بن علی که از قبل هم مخالف ولیعهدی یزید و جانشینی او بودند، نیمه شب شهر را رها می‌کنند و به مکه می‌آیند. در مکه دوستان حسین از عراق و کوفه برای او نامه می‌نویسند و او هم بالاخره راهی عراق می‌شود و در بین راه در محاصره مأموران عبیدالله بن زیاد قرار می‌گیرد و سرانجام در یک درگیری در روز عاشورا کشته می‌شود.

این آن چیزی است که ما می‌توانیم بگوییم که در تمام روایات و گزارش‌های تاریخی آمده، ولی اینکه بعد از این چه اتفاقی افتاده و این جزئیاتی که در مقاتل نوشته‌اند و بعد از دوران صفویه، همین طور که از زمان / واقعه فاصله می‌گیریم، انبوه روایات و خرافات و جعلیات وارد داستان کربلا می‌شود. به شکلی که واقعاً امروز شناختن واقعیت از جعلیات و افسانه تا واقعیات واقعاً بسیار بسیار دشوار است.

آقای اشکوری! حالا به چرایی ورود این انبوه آن طور که شما گفتید «جعلیات» در طول زمان و در یک تطور تاریخی در ماجرای عاشورا و امام سوم شیعیان حتماً خواهیم پرداخت، اما قبل از آن من از شما آقای محمدی می‌پرسم که شیعیان خیلی تأکید دارند که امام سوم شیعیان،

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۹۳

تنها کسی بود که به مخالفت با یزید پرداخت و با علم به اینکه کشته خواهد شد به میدان رفت، اما آیا حقیقتاً این طور بود؟ الان نمونه‌هایی هم آقای اشکوری مثال زدند و ما مثلاً ماجرای را شاید عیناً شبیه ماجرای عاشورا یا اتفاقی که در کربلا افتاد در باره عبدالله بن حنظله هم می‌بینیم که به نبرد خودش بعد از کربلا ادامه می‌دهد، خودش و تمام فرزنداناش کشته می‌شوند و داستان‌ش هیچ کم از آن چه که در کربلا اتفاق افتاد ندارد. چرا به اینها اشاره نمی‌شود؟

محمّدی: دو علت مشخص دارد. یک علتش این است که در خط روایی داستانی که برای کربلا ساخته و پرداخته شده، این جزئیات و داستان‌های فرعی - از نگاه کسی که دارد این خط روایی را می‌دهد - کمکی به ماجرا نمی‌کند. ببینید در کلام شیعه گفته می‌شود که ائمه دارای علم و قدرت لایتناهی هستند. اگر بخواهند این داستان‌ها را در مورد دیگران هم بسازند، طبعاً این خط روایی و باور اصلی خدشه‌دار می‌شود. نمی‌آیند بروند آنجاها. زمینه اجتماعی داستان هم بر ساختن نهاد و آیینی است برای شیعیان که یک سلسله مشخص دارد و یک عنصر فره مندی است که باید از یک امام به امام دیگر انتقال پیدا کند تا شما به این برسید که داستان دوازده امامی را بسازید و از این ابزار برای بسیج اجتماعی و برای اینکه مردم را حول و حوش یک داستان اصلی گرد بیاورید، استفاده کنید. مجموعه اینها با آن داستان‌های فرعی که شما مطرح کردید، نمی‌خواند. اتفاقاً در این بحث اشاره کردید به «رفتن امام حسین برای شهید شدن». از دهه چهل به این طرف، این بحث به شدت در میان مکتب‌های مختلف شیعی در جریان بوده که آیا واقعاً امام حسین برای شهادت رفت یا برای تشکیل حکومت رفت؟ گروهی پیدا شده‌اند که دیدگاه دیگری داشتند. آنها روحانیون انقلابی و مبارز بودند. آقای صالحی نجف‌آبادی، کتاب «شهید جاوید» را نوشت. روحانیونی هم مثل آقای مشکینی و منتظری آمدند و از آن خط

روایی دفاع کردند، اما آن خط روایی به حاشیه رفت، چون نیازی به آن وجود ندارد. امروز نیاز این است که همچنان مردم بیایند و آن داستان اصلی را که سلسله دوازده امامی است و بعد هم مظلومیت روحانیون و ائمه شیعه و کسانی را که از آنها پیروی کردند، بشنوند.

بسیار خوب. البته باید نگاه کرد که - اگر در این برنامه فرصت کنیم - چه طور تمام این مجموعه‌ای که داریم می‌گوییم ساخته و پرداخته شده به نحوی که بخواهد مسائل خاصی را پیش ببرد، پذیرش عمومی گرفته؟ ولی من پیش از آن از آقای اشکوری خواهم پرسید که به هر حال آقای اشکوری ما در تاریخ جهان و حتی ایران از زمان آریوبرزن تا امروز، رشادت در برابر امر مسلط کم نداشته‌ایم. می‌خواهم در واقع در باره مسئله صرف شهادت‌طلبی و اینکه آیا می‌شود صرفاً برای شهادت‌طلبی ارزشی قائل شد، پرسم. حتی جنگ‌جویان داعش هم حالا مستقل از باورها و رفتارشان با علم به اینکه کشته می‌شوند می‌جنگند یا کسانی که از روی باور قلبی عملیات انتحاری انجام می‌دهند یا ما مثلاً در جنگ ایران و عراق، رشادت کم ندیدم... چه چیزی است که این حماسه را برای مردم تا این حد می‌تواند مقدس و یگانه کند که خرافه‌های اطراف آن را هم به راحتی بپذیرند؟

اشکوری: بله. ببینید اول به این نکته اشاره بکنم که درست است که کسان دیگری هم بوده‌اند در همان زمان مثل ابن زبیر، عبدالله بن حنظله و اینها هم که تقریباً در دو سال بعد در سال ۶۲ هجری در مدینه قیام می‌کنند، ولی در همان زمان عبدالله بن زبیر هست که سال‌ها ادامه می‌دهد یا در خود داستان کربلا باز می‌بینیم که شهدای دیگری هستند که در این حد مطرح نمی‌شوند.

در جریان تاریخ ایران که شما از آریوبرزن و دیگران یا جنگ ایران گفتید، بله همه اینها هست، ولی یک نکته را اشاره کنم که واقعیت امر این است که مکه داستان کربلا را هم به اعتبار قهرمانش که حسین بن

تامل و تعامل فرهنگی / ۱۹۵

علی است و هم به اعتبار حوادثی که در آنجا اتفاق افتاده، نمی‌توان مثلاً با داستان واقعه حره و مدینه مقایسه کرد. آنجا هم کشتار عظیمی شد. فقط مسئله عبدالله بن حنظله نبود. بسیاری از قهرمانان دیگر، بعضی از صحابی، فرزندان صحابه، تابعین و شخصیت‌های بزرگی کشته شدند یا در تاریخ ایران یا امثال آن.

به هر حال می‌خواهم بگویم که حسین بن علی، خودش شخصیت بسیار معتبری بود در آن زمان. شاید معتبرترین شخصیت بود. بالاخره نواده پیغمبر و فرزند علی و فاطمه بوده و یکی از بزرگان بوده، ولی به هر حال هر چه که بوده اتفاق افتاده. در یک نیمروز در عرض چند ساعت، حداقل هفتاد و چند نفر به شکل فاجعه‌آمیزی کشته شدند. زنان و فرزندانی که جزو اهل بیت و بازماندگان خاندان پیامبر بودند، کشته شدند. خوب یک چنین فاجعه‌ای که در آن زمان بی‌نظیر بود و از این جهت است که داستان امام حسین را نمی‌شود با دیگران مقایسه کرد، اما تحلیل بنده از اینکه چرا داستان امام حسین و کربلا این قدر پُرآوازه شد، دلیل اولش این بوده که داستان کربلا بعد از مرگ معاویه و در آن مقطع حساس به‌نوعی این نزاع قبیله‌یی دیرین بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه را زنده کرد و نقطه عطف مهمی شد.

اگر به لحاظ تاریخی نگاه کنیم دعوایی بوده بر سر خلافت و قدرت و ریاست و این حرف‌ها. حالا داستان کربلا، این غده و به اصطلاح زخم چرکین را باز کرد. بستر و فضا و زمینه مناسبی برای بنی‌هاشم و علاقه‌مندان و پیروان فکری‌شان پیدا شد که از بنی‌امیه انتقام بگیرند. مسئله دوم هم اینکه این داستان امام حسین در ارتباط با ایران باید تفسیر بشود. به خاطر اینکه داستان نهضت شعوبیه و اینها مطرح می‌شود و بعد در ایران، امام حسین خیلی برجسته می‌شود.

داستان کربلا که در قرن اول و دوم به این عظمت نبود. هر چه که زمان گذشته در تعاملات تاریخی و بخصوص در فضای ضد اموی و ضد

عربی ایران در نهضت شعوبیه و امثال آن پرورده شده و مسئله سوم که خیلی ها به آن توجه نمی کنند، این است که داستان کربلا منشای یک تحول مهم فکری هم شد. تا آن زمان عقیده عموم مسلمانان این بود که خروج علیه حکومت، جایز نیست. داستان کربلا یک تحول و چرخش فکری مهم در جهان اسلام ایجاد کرد و بعد از آن است که این پرسش در میان فقها و متکلمان پیدا می شود که آیا خروج علیه حاکم - بخصوص اگر حاکم ظالم باشد - جایز هست یا نیست.

اما آقای محمدی اگر بخواهیم کمی جزئی تر باشیم در مورد آن چه گروهی از منتقدان آن را خرافه های وارد شده به داستان عاشورا می دانند، می خواهم از شما در مورد رابطه خیلی عاطفی که در مورد تشنگی و آب، نبودن آب و تشنه نگاه داشتن زنان و کودکان و اعوان و انصار امام سوم شیعیان در کربلا وجود دارد، سؤال کنم. آیا تشنگی در کربلا حقیقاً ریشه واقعی دارد؟ عده ای با پیش کشیدن بحث وضو یا بهداشت شخصی که در منابعی آمده که اما سوم شیعیان و تعدادی از اطرافیان در روز عاشورا انجام دادند، در وجود این سطح از تشنگی و نبودن آب، تردید کرده اند.

محمدی: ببینید این هم از همان بخش هایی است که معمولاً به داستان ها اضافه می شود برای افزودن میزان درام داستان و تحریک احساسات مخاطبان. مشخص است که در آن صحنه آب وجود داشته. نقل قول هایی که در منابع تاریخی وجود دارد، کاملاً نشان می دهد که دسترسی به آب وجود داشته. حتی فراتر از وضو. شما فرمودید وضو! می گویند که غسل کرده اند. طبعاً شما برای اینکه غسل کنید، به آب بیشتری نیاز دارید تا آنکه وضو بگیرید.

حالا جالب است که اگر به برخی از دین داران نگاه کنید که این تناقض برای آنها مطرح شده، معمولاً توجیه می کنند که نه! آب کافی نبوده و با آب کم هم می شود وضو گرفت...

تأمل و تعامل فرهنگی / ۱۹۷

آقای محمدی! بحث فقط وضو نبوده. این طور که در منابع تاریخی می شود دنبال کرد، بحث حتی بر سر انجام امور بهداشت شخصی بوده، یعنی حتی در منابعی که آمده، مثلاً موزدایی یا نکاتی از این دست را می شود دید.

محمدی: مشخص است که دسترسی به آب وجود داشته. فقط برای زیاد کردن آب داستان؛ این ماجراها می تواند اضافه شده باشد. این نکاتی که شما اشاره کردید در منابع تاریخی هست. در منابع متعدد تاریخی هست. شما در مورد خرافه گفتید! واقعاً در چارچوب دین داری و دین باوری، مرزی میان خرافه و دین وجود ندارد. این، واقع نمایی است که برای شیعیان مشکل درست کرده. در واقع وقتی ما از گزارش تاریخ به روضه خوانی گذر می کنیم، طبعاً به این گونه مشکلات هم برمی خوریم. متأسفانه شیعیان به اینها باور دارند و بر اساس آن نذر و نیاز درست می کنند؛ اما مزاده و بنای یادبود می سازند. بعد هم یک حکومتی می آید بر اینها سوار می شود؛ آدم می کشد، دست، قطع می کند، و جنگ به پا می کند.

نکته دوم اینکه شیعیان در داستان های خود مثل همین داستان کربلا، حق و باطل درست می کنند. اینکه دو قبیله یا چند قبیله در دوره ای از تاریخ با هم سر موضوعاتی درگیر شده اند و بر هم جنایت کرده اند - که البته همه این جنایات ها محکوم است - اما واقعاً اینکه منشای یک حرکت اجتماعی باشد، و بر اساس اینکه این واقعی است، حرکت اجتماعی ساخته و پرداخته شود، اینها را به نظر من دستگاه روحانیت شیعه و نهاد مذهب ساخته و به جامعه ایران، انتقال داده است.

و نکته سوم برای اینکه به سؤال آریوبرزن شما پاسخ دهم، این است که بازار داستان های علمی - تخیلی یک بازار انحصاری نیست. ما انواع مرد عنکبوتی، مرد خفاشی، گرگ انسان، مرد شش میلیون دلاری، تمام این انسان های اسطوره ای را داریم. اما در ایران، قهرمان های ملی، قومی و

اسطوره‌یی سهم‌چندانی ندارند؛ چون بازار دین در ایران اصولاً یک بازار انحصاری است. طبعاً چهره‌های اسطوره‌یی دینی هم تنها چهره‌هایی هستند که باید در این داستان مطرح شوند.

آقای اشکوری! در بازگشت به آن چه گروهی خرافه‌های موجود در داستان مورد بحث امروز ما می‌دانند، شاید بد نباشد به چیزی که خیلی در روضه‌های موجود در ایران اتفاق می‌افتد هم بپردازیم. آن چه که در باره ابوالفضل نقل می‌کنند با آب و تاب احساسی فراوان. آیا این داستانی را که در مورد ابوالفضل عباس هست هم می‌شود در زمره خرافه‌های داستان‌های کربلا، طبقه‌بندی کرد؟ بعضی از منابع تاریخی می‌گویند که او اصلاً برای یافتن آب، تنها نرفته بود یا اینکه گفته می‌شود که دستانش قطع شد و بقیه داستان‌ها. چه‌طور زنده ماند تا بتواند در عاشورا شهید شود؟ شاید باز کردن اینها برای مخاطبی که جنبه عاطفی و تحریک‌کننده احساسات را می‌شنود، خالی از لطف نباشد.

اشکوری: بله، واقعیت امر این است که یکی از این داستان‌های بسیار مبهم و پیچیده و همراه با خرافه و اسطوره، همین داستان تشنگی و آب در کربلاست که اتفاقاً دست‌مایه اصلی روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی و امثال این حرف‌هاست. شما اگر از صفویه به بعد تا همین الان، داستان تشنگی امام حسین و تشنگی نوزادش علی اصغر و تیر سه‌شعبه حرمه بر حلقوم او و رفتن عباس به شریعه فرات و آب آوردنش و قطع شدن دست را از داستان کربلا بگیرید، دیگر داستان از آن حالت حماسی و عاطفی و برانگیزاننده و گریه‌آورش تقریباً خارج می‌شود. این هم در طول زمان ساخته شده. از چیزکی چیزها ساخته شده. آن چه که در منابع تاریخی هست و بنده در ده‌ها کتاب و منبع دیده‌ام، این است که امیر کوفه عیدالله ابن زیاد به فرمانده نظامی سپاه خود در کربلا یعنی عمر ابن سعد در روز هفتم محرم که او وارد کربلا شد، فرمان داد که حسین را در شرایطی قرار بده که دسترسی به آب نداشته باشد. آن هم

استدلالی پشتش بود که نوعی انتقام کشی جاهلی بود. اینکه در تقاص تشنگی عثمان باشد، چرا که می گفتند اینها عثمان را در تشنگی کشته اند و این موضوع هم به تقاص آن.

البته این سابقه هم دارد و فقط در کربلا اتفاق نیفتاده. در جنگ صفین هم سپاه معاویه آب را به روی سپاهیان علی می بندند. سنتی بوده که طرف را در محاصره و تحت فشار بگذارند تا تسلیم شود و یکی از راه‌ها بستن آب به روی او بود.

آن چه که نوشته شده در این حد است و بعد هم نوشته شده که در فاصله بین روز یا شب هفتم تا شب عاشورا، حسین به برادرش عباس فرمان می دهد که از شریعه فرات، آب بیاورد. او هم با ۳۰ سوار و ۲۰ پیاده - چیزی که می گویم بر اساس منابعی است که دیده ام و الان جلوی من هست - با ۳۰ سوار و ۲۰ پیاده، یعنی ۵۰ جنگاور، می رود چند مشک آب از شریعه فرات می آورد. همین و بس. دیگر بیش از این در منابع اصلاً دیده نمی شود. این اندازه اش نوشته شده و بعد از این همه اش ساخته و پرداخته است. همان طور که شما به درستی اشاره کردید، آب داشته اند، وضو می گرفتند، نوره می کشیدند، غسل می کردند، با هم شب عاشورا شوخی می کردند، خب اگر آب نداشتند، اینها را از کجا آورده بودند؟

بله ممکن است که تا عصر عاشورا یا غروب عاشورا، آب، کم داشته باشند، این را هم به وجه عقلی می شود پذیرفت. بیش از این که نبوده. و اینکه روز عاشورا حضرت عباس رفته باشد آب بیاورد و دست هایش قطع شده باشد و «والله ان قطعتموا یمنی...»، اینها چیز هایی است که ساخته و پرداخته است. همه اش خرافات و ساخته هایی است که برای بازار گرمی و برای گریاندن مردم، درست شده است.

من فکر می کنم که اینها را اگر از کربلا و عاشورا و داستان هایش بگیریم، آن لب لباب تاریخ، آن چنان که گفته شده، خیلی به درد

کسانی که می‌خواهند از این طریق، استفاده ابزاری بکنند و عواطف را برانگیزند، حالا روحانیت است یا روضه‌خوان‌ها و مداحان و تعزیه‌خوان‌ها، به هر حال کسانی که به قول آقای محمدی در این بازار منفعی دارند، نمی‌خورد. اگر اینها را حذف کنید، این منافع هم علی‌القاعده از بین می‌رود. بنا بر این، منافع ایجاب می‌کند که هر سال اینها پُررنگ‌تر و غلیظ‌تر به خورد جامعه داده شود.

آقای محمدی! این منفعی که در این بازار بزرگی که از آن صحبت کردید، این طور که آقای اشکوری هم گفتند به خورد جامعه داده می‌شود، جامعه، چه‌طور اینها را می‌پذیرد؟ گروهی ریشه‌های این علاقه قابل توجهی را که ما در میان ایرانیان برای عزاداری و سوگواری برای امام سوم شیعیان و اهمیت این مراسم برای ایرانیان را در سوگ سیاوشان و امثال اینها می‌بینند. آیا به نظرتان دلیل پذیرش اجتماعی چنین منطق بازاری که از آن صحبت می‌کنید، این است؟

محمدی: حتماً این طور است. ببینید! این خط روایی و این ماجرای را که شکل گرفته و امروز به این بازار کربلا و عاشورا رسیده، توطئه نبوده. یک سیر بسیار طبیعی را طی کرده است. کسانی که این کالا و خدمات را در این بازار تولید می‌کنند، متوجه بوده‌اند که در بازار مصرف برای آن خریدار وجود دارد. ایرانیان، خریداران خوبی برای این گونه افسانه‌ها بوده‌اند. وجه مهم آن مبارزه با ظلم، موضوعی است که شما در همه جوامع می‌توانید پیدا کنید و این به‌شدت در داستان کربلا پُررنگ شده. بسیاری از ایرانیان نوعی همانندسازی و هویت‌یابی می‌کردند با این داستان و امروز هم همچنان از این موضوع استفاده می‌شود.

اتفاقاً خیلی جالب است که به اعتقاد من مردم ایران، تنها خریدار داستان کربلا نیستند و اسطوره‌ها و افسانه‌های دیگر را هم به خوبی می‌خرند. منتها مشکلی که در این میان وجود دارد، این است که روحانیت شیعه

تأمل و تعامل فرهنگی / ۲۰۱

و حکومت، امروز این افسانه‌ها را به عنوان واقعیت به جامعه ایران می‌فروشد.

ما در دقایق پایانی برنامه هستیم! با آقای اشکوری، برنامه را به پایان می‌بریم. با این پرسش که در نهایت داستان کربلا و کشته شدن امام سوم شیعیان و اتفاقات مرتبط با آن، خرافه‌ها، واقعیت‌ها، افسانه‌ها و تاریخ که همه دست به دست هم داده و آمیخته شده‌اند، آیا می‌تواند کارکردی هم برای انسان امروز داشته باشد؟

اشکوری: نقطه عطف این داستان که ایرانیزه شود، به وسیله آل بویه بوده است که در قرن چهارم و پنجم هجری، اولین بار این عزاداری را که در محافلی و به صورت محدود و خانگی مطرح بود، عمومی کردند و در خیابان‌های بغداد راه افتادند و لعن بر خلفا و صحابه کردند و بر اختلافات دامن زدند.

نقطه عطف دوم بعد از فروپاشی عباسیان است و برآمدن مغولان که شیعیان امکان بیشتری پیدا کردند در قالب گروه‌های صوفی و شیعی. و بعد هم در ادامه آن در دوره صفویه و بعد هم در دوره قاجار. این را که این سوگ سیاوشان هست و داستان ایرج و سیاوش در ایران باستان پیوند خورده با داستان امام حسین، به نظر من محققان به خوبی نشان داده‌اند.

دو نکته، قابل توجه است و ما مسلمانان و شیعیان که خود را پیرو امام حسین می‌دانیم، می‌توانیم از او بیاموزیم. یکی اینکه امام حسین، رأی خود را نفروخت. این نکته خیلی مهم است. مجبورش کردند که بیعت کند، اما امام حسین، زیر بار رأی جبری و زور حکومت نرفت که می‌تواند امروز یک درس اجتماعی و اخلاقی برای ما باشد.

نکته دوم هم این است که امام حسین از زمانی که احساس می‌کند دیگر نمی‌تواند به عراق برود و به هدف سیاسی‌اش برسد، راه صلح و مدارا و سازش و مذاکره را در پیش می‌گیرد. نمی‌گوید من می‌خواهم

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۰۲

به هر قیمتی پیروز شوم و هر چه می‌خواهد مردم کشته شوند. نه! گفت
که اجازه دهید به مدینه برگردم. گفتند نمی‌شود. گفت اجازه دهید
بروم با یزید صحبت کنم و بعد گفت اگر این را هم قبول ندارید،
بگذارید به سرحدات بروم. در جاهای دور زندگی کنم که هیچ‌یک از
اینها را نپذیرفتند.

خیلی سپاسگزارم! حسن یوسفی اشکوری و مجید محمدی که در
تابوی این هفته همراه ما بودید.

عاشورا در ایران



تأمل و تعامل فرهنگی / ۲۰۳





تامل و تعامل فرهنگی / ۲۰۵



تامل و تعامل فرهنگی / ۲۰۶



عاشورا در سایر کشورها



تامل و تعامل فرهنگی / ۲۰۷



تامل و تعامل فرهنگی / ۲۰۸







تامل و تعامل فرهنگی / ۲۱۱

عاشورا در افغانستان





تامل و تعامل فرهنگی / ۲۱۳



- فساد بچه ی غازی

منظور های خاص از تاریخ، به ویژه در تاریخ نگاری یک قرن اخیر در منطقه ی ما، گذشته را به گونه ای تعریف کرده اند که برآورد امیال قومی از آن، اجازه نمی دهد با نگرش انسانی، درهم آمیزی خوب و بد را کنار بگذاریم.

نام های زیادی وجود دارند که منسوب به افراد اند یا منسوب به اماکن. در هزاره ای که گذشت، سلسله ی غزنوی، به دلایل وسعت جغرافیایی، فتوحات در هند و داستان های عجیب و غریب رونق عمرانی و فرهنگی آن، خیلی نشخوار یا ورد زبان می شود. متأسفانه چنین نگرشی بر گذشته، بدون تفکیک خوب و بد، به خلق ایده هایی انجامیده که افزون بر تنازع قومی، واقعیت تاریخی را ستر می کند. به این دلیل، ریشه های معضلاتی کتمان می شوند که می توانند در بررسی فتور آن سلسله، بنمایانند چرا قدرت های قدیمی، سقوط کرده اند؟

ما از سلسله ی غزنوی، بیشتر در جنبه ی بزرگ نمایی آن اشراف داریم، اما نمی دانیم که همانند سلسله های سلف آن، آن برهه ی تاریخی نیز چیزی نبوده جز یک چرخش متوحش دیگر که در بطن امارت های تصادفی یا به اثر یک شمشیر کشی دیگر که عموماً با بازوی ستبر یک ستیزه گر نو رقم می خورد که سعی می کرد با غضب و مصادره ی امارت ها و دارایی های دیگران، چند صباحی امارت بسازد و چون ساختار او، چنانی که در تاریخ بروز کرده، تکرار نمی شود، آن چه پس از او می ماند، طول دوده ای ست که با دست و پا زدن در میراث سیاسی سلفش، اگر بسیار کیاست داشت، فقط روند فتور آن را کند می سازد.

یکی از عواملی که دولنداری تا تاریخ معاصر افغانستان، هرگز قوام نگرفته، نبود سیستم است. هر سلسله ای با توان و مدیریت، ضعف و ناتوانی مجریان آن آغاز و انجام می یافت و با تحلیل در تاریخ، جایش را به دیگری یا به یک خلای تاریخی نو، واگذار می کرد. چنانی که پس از تیموریان هرات، کشور ما به مدت ۲۴۰ سال از مرکزیت های قدرت، محروم می شود.

در این مثال، سلسله ی غزنوی با موتیف های محمود و مسعود، هنوز ورد تاریخی دارد، اما به دلایلی که عرض کردم، منظور های خاص از تاریخ، نگذاشته اند بدانیم پس از مدتی که از مرگ محمود می گذرد، بلافاصله فتور سلسله ی غزنویان آغاز می شود؛ هرچند این سلسله تا مدت هایی دوام آورد، اما مانند ذره هایی پراکنده بود که این سو و آن سو، بالاخره در هند دفن می شود.

افزون بر رسم معمول چپاول یا به اصطلاح فتوحات که باید امور یک جغرافیای اشغال شده و بزرگ را از راه آن ها تامین می کردند، محمود غزنوی با ۱۶ بار حمله بر هندوستان که همیشه با دست پُر برمی گشت، راه اندازی جنگ های قومی و فرقه یی، به خصوص با بازمانده گان سلسله ی سامانی که به جنبش شعوبیه معروف اند (اسلام ستیزان و بانیان جعل تاریخ در منطقه ی ما)، سرکوب فرقه های مذهبی اسلامی که به شدت در قبال قرمطی ها اعمال می شد و نیز به بهانه ی تکفیر، سعی می کردند با تاراج دیگران حتی اتباع خویش، وجوه اداره ی مملکت را تامین کنند. مثل «سرش از من، مالش از تو!» از همان زمان رسم مانده است. امرای فاسد که یگانه شاهکار آنان تاراج دیگران بود، با مجوز تجاوز به دیگران که هر بهانه ای می توانست باشد، خود را از شر طلبگاران، خلاص می کردند. فکر کنید توحش روش هایی که به زور شمشیر، پول می آوردند، چه تبعات و اثراتی بر جا گذاشته باشد؟

برخلاف ادعای های عجیب و غریب، حملات وحشیانه ی غزنویان بر هند که تنها در حاکمیت محمود به ۱۶ بار می رسند، نه فقط خانمان مردم را برباد می دادند، بل با مصادره ی تمام زنده گی آنان، به زنجیر کشیدن، غلامی و کنیزی زنان و مردان، روند گسترش فرهنگی اسلام را نیز آسیب های جدی زده اند. بعضی ها بی هیچ تامل و اندیشه، گسترش اسلام را به توحش فتوحات، مربوط می دانند.

کدام عقل و منطق می پذیرد که خانمان مردم را برباد دهید، بعد منتظر باشید که آنان مسلمان و از سرسپرده گان اسلام شوند؟ اگر تمام هند، مسلمان نشد، به دلیل توحش فتوحاتی بود که غزنویان یا امثال آنان اعمال می کردند و در اخیر آن با ساخت یک مناره که بی شباهت به ساخت این رسم مسخره در دیگر جاها نیست و در بررسی توطئه ی تاریخ، با تمام همتا های غیر اسلامی خود از مصر باستان تا چین محتوا دارد، نشانه می گذاشتند.

«به علل مذکور، بسیاری از وقایع عصر غزنوی که برخی امروز برای ما بدیهی و روشن است، بعد از بیهقی مکتوم مانده و سبب گردیده است تا فی المثل در بارهء سلطان محمود غزنوی در تاریخ و ادب و به ویژه عرفان ما، در قرون بعد، افسانه پردازی هایی صورت گیرد و از وی سلطانی خداگونه ساخته شود! در عوض، اخبار فترت بی رسمی های غزنویان چنان مخدوش و درهم شده که حکیم بزرگ و دانایی چون سنایی غزنویی (متوفی ۵۲۸ هـ) وزیر بردار شده در زمان مسعود را نه «حسنک»، بل که «میمندی» معرفی کرده است!» (تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، به اهتمام دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، چاپ دوم، پاییز ۱۳۸۳، ص ۱۸)

در کنار رُخ سیاسی، انواع فساد که پسر شاه، حتی تمثال آن ها می شد، تواریخی را از چشم می اندازد که فقط به بر و عرض آن ها نظر انداخته ایم.

دکتور سیروس شمیسا در کتاب تحقیقی «شاهد بازی در ادبیات فارسی»، آشکار کرده است آن چه اکثراً در وصف یار در تاریخ خراسانی - فارسی آورده اند، در واقع وصف زن یا دختر نیست، بل گرایش های شدیدی ست که به لواط و لوطی گری وجود داشته اند، اما با ظواهر مذهبی، سعی می شده با تقیه ی آن ها، به چشم مردم خاک بزنند. عموماً قربانی اطفای شهوت، پسران و مردان بوده اند. متأسفانه این رسم تا کنون نیز در منطقه ی ما باقی مانده است.

در یگانه جلدی که از تاریخ بیهقی باقی مانده و می دانیم که این کتاب در کنار شرح و تحلیل تاریخ غزنویان، از کتاب های انگشت شماری ست که در میان مثنوی هفتاد من کاغذ تواریخ فارسی، ارزش ریفرنس دارد، ماجرای «فساد بچه ی غازی»/ پسر سلطان محمود، مشت نمونه ی خروار است که آن به اصطلاح فاتحان و حامیان اسلام، چه اصلیتی داشته اند؟

مسعود غزنوی، نه فقط در بی کفایتی مشهور بود، بل از جمله ی فسادپیشه گانی به شمار می رفت که زیر زنج سلطان غازی، عیناً شبیه مریض های امروزی که در فرهنگ پورنوگرافی غوطه می خورند، در قلمرو پادشاهی شهزاده گی می کرد که بیش از همه، طیف ملایان را به شوق می آورد.

«و از بیداری و حزم و احتیاط پادشاه محتشم رضی الله عنه یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می بود و پنهان از پدر شراب می خورد، پوشیده از ریحان، خادم فرود سرای، خلوت ها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشان را از راه های نبیره (بی راهه) نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه ای

برآوردند خواب قیلوله (نیمروز) را و آن را مزمل ها (نل ها) ساختند و خیش ها (پارچه ها) آویختند چنان که آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بام خانه شدی و در مزمل ها بگشتی و خیش ها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورت های الفیه (آلت تناسلی) از انواع گردآمدن مردمان با زنان (زنا و لواط)، همه برهنه، چنان که جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این، صورت ها نگاشتند فراخور این صورت ها. و امیر به وقت قیلوله آن جا رفتی و خواب آن جا کردی و جوانان را شرط است که چنین و مانند آن بکنند.» (همان، صص ۱۳۹-۱۴۰)

طنز گزنده ی بیهقی را متوجه شده اید که پسر فاسد محمود غزنوی را با (رض) وصف می کند، اما شرح می دهد که به فرمان او در باغی خانه ای ساخته بودند که بی نهایت مزین و دارای امکانات کامل بود و از سقف تا زمین آن را با انواع تصاویر زشت، شبیه عکس های صددردصد پورنوگرافی کنونی که در آن ها زنان و مردان، پسران و دختران، در حالت های زنا و لواط در نما های مختلف، دیده می شدند، نقاشی کرده بودند و مسعود غزنوی هنگامی که نیمروز می شد، برای استراحت به آن جا می رفت. بیهقی بی چاره، برای فرار از عقوبت، اما فساد بچه ی غازی را توجیه می کند که در سنین جوانی، این رسم معمول است.

گند بچه ی غازی، به قدری مشمئزکننده می شود که بالاخره به سلطان محمود نیز می رسد.

«و امیر محمود هرچند مشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته تا بیرون نرسیدی. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان که بر آن چه واقف گشتندی باز نمودندی تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را به نامه ها مالیدی و پند ها می دادی که ولی

عهدش بود و دانست که تخت ملک او را خواهد بود. و چنان که پدر وی بر وی جاسوسان داشت، پوشیده وی نیز بر پدر داشت، هم از این طبقه که هرچه رفتی باز نمودندی. و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم بود که هیچ خدمتگار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود و خُره ختلی عمتش سوخته‌ء او بود:

«پس خبر این خانه‌ء به صورت الفیه سخت پوشیده به امیر محمود نبشتند و نشان بدادند که چون از سرای عدنانی بگذشته آید، باغی ست بزرگ. بر دست راست این باغ حوضی ست بزرگ و بر کران حوض از چپ این خانه است و شب و روز بر او دو قفل باشد زیر و زبر و آن وقت گشایند که امیر مسعود به خواب آن جا رود و کلید ها به دست خادمی ست که او را بشارت گویند.

و امیر محمود چون بر این حال واقف گشت، وقت قیلوله به خرگاه آمد و این سخن با نوشتگین خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خیل‌تاش را- که تازنده ای بود از تازندگان که همتا نداشت- بگوی تا ساخته آید که برای مهمی او را به جایی فرستاده آید تا به زودی برود و حال این خانه بداند و نباید که هیچ کس بر این حال واقف گردد. نوشتگین گفت فرمان بردارم. و امیر بخفت و وی به وثاق خویش آمد و سواری از دیو سواران خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره‌ء خویش و با وی بنهاد که به شش روز و شش شب و نیم روز به هرات رود نزدیک امیر مسعود سخت پوشیده. و به خط خویش ملطفه ای نبشت به امیر مسعود و این حال ها باز نمود و گفت» پس از این سوار من خیل‌تاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند. پس از رسیدن این سوار به یک روز و نیم، چنان که از کس باک نداشت و یک سر تا آن خانه می رود و قفل ها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنان که صواب بیند.» و آن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. و پس کس فرستاد و آن خیل‌تاش را که فرمان بود بخواند. وی ساخته بیامد. امیر محمود دو نماز از خواب

برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد. نوشتگین را بخواند و گفت خیل‌تاش آمد؟ گفت آمد! به وثاق نشسته است! گفت دویت و کاغد بیار! نوشتگین بیاورد. و امیر به خط خویش گشادنامه ای نبشت بر این جمله:

«بسم الله الرحمن الرحيم. محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیل‌تاش را که به هرات به هشت روز رود. چون آن جا رسید، یک سر تا به سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند و همچنان به سرای فرود رود و سوی پسر ننگرد و از سرای عدنانی به باغ فرود رود و بر دست راست باغی حوضی ست و بر کران آن خانه ای بر چپ. درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه چه بیند و در وقت باز گردد چنان که با کس سخن نگوید و به سوی غزنین باز گردد. و سیل قلغ تگین، حاجب بهشتی آن است که بر این فرمان کار کند اگر جانش به کار است و اگر محبابی کند جانش برفت و هر یاری که خیل‌تاش را بیاید داد بدهد تا به موقع رضا باشد به مشیه الله و عونه والسلام.»

و آن دیو سوار نوشتگین، چنان که با وی نهاده بود، به هرات رسید و امیر مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند و در ساعت فرمود تا گچگران را بخوانند و آن خانه سپید کردند و مهر زدند که گویی هرگز بر آن دیوار ها نقش نبوده است و جامه افگندند و راست کردند و قفل بر نهادند و کس ندانست که حال چیست. (همان، صص ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹)

سلطان غازی، پس از این که از فساد ولی عهدش آگاه می شود، در حالی مامور می گمارد که پسرش نیز با جواسیسی مواظب بود در دربار پدرش چه می گذرد. بنا بر این، با وجودی که قاصد سلطان با اختیارات

کامل (حق دسترسی به اطلاعات خلوت های شاهزاده) بر مسعود وارد می شود، اما پیش از آن که چیزی بداند، او را غافل می سازند. مسعود غزنوی هرچه زودتر با عملیات گچ گیری، فسادخانه ی نقاشی های صد در صد پورنوگرافی را سفید می سازد و با از بین بردن علایم فساد، باعث می شود مامور مخصوص شاه با ندیدن هیچ گونه علایم گزارش دهد که خبری نبوده است و: «امیر محمود گفت، رحمه الله علیه، برین فرزند من دروغ ها بسیار می گویند و دیگر آن جست و جوی ها فرا برید.» (همان، ص ۱۴۲)

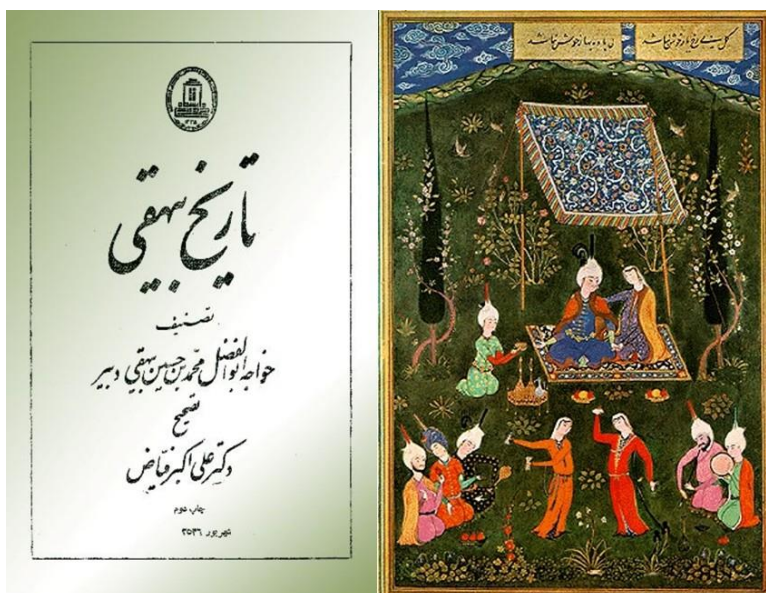
بلی، سرعت عمل مسعود غزنوی، نه فقط او را نجات می دهد، بل محمود غزنوی را آن قدر تحمیق می کند تا امر دهد، دیگر از تحقیقاتی دست بکشند که پیرامون فساد ولی عهدش، صورت می گرفتند.

خیلی جالب خواهد بود که روزی به اثر تحقیقات باستان شناسی، محل باغ و فسادخانه ی بچه ی سلطان محمود غزنوی، کشف شود. البته خواننده قرن بیست و یک که حتم دارم پورنوگرافی را می شناسد، بخشی از ماجرای یک خاندان شمشیرزن و به اصطلاح اسلام طلب را در ذهنش ترسیم کرده است، زیرا از شگفتی های مطالعه، یکی هم این است که معانی را در جایی که وصف منظر باشد، در ذهن می سازد و خلاقیت نویسنده گان (توانایی قلم) شفافیت آن را تضمین می کند. مرحوم بیهقی که شاید قبرش نیز گم شده باشد، با یک تلویح کوتاه بسیار زیبا، ما را به اندرون امارت هایی می برد که با بیرون آن ها (تعصب خشکه مذهبی) فرسنگ ها فاصله دارد.

به اثر عدم تنقید «افتخارات کذایی» تاریخ، به جریان توهم تفاخر، کمک کرده ایم. در جامعه ی ما در بستر دشواری هایی که با جنگ، بزرگ تر شده اند، تعلق به تواریخی که یک طرفه تعریف شده اند، بسیار بیمارگونه است. بی دلیل نیست که شماری بدون درک موقعیت

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۲۲

و جایگاه خود (فقر سیاسی) در تنازع اتهام و ادعای خوب و بد، وقت و توان خویش را هدر می دهند.



- محصولات کژدار و مریز
- (رقص سماع، آیین به اصطلاح مهر و فرهنگیان هتاک)

نوشتن پیرامون زشتی‌ها و فسادى که در حاکمیت‌های بازار آزاد بر مردم ما رفتند، یک مقال بزرگ است که به صورت مستقل، چیزی بیش از شاهنامه‌ی فردوسی خواهد شد.

تنوع زشتی‌ها، فساد، خیانت‌ها و ابتدالی که نتیجه‌اش نوعی از دارایی‌های نازل شده‌اند، ایدئالوژى‌ای را به وجود آورده که اگر امتداد یابد، شاید در کنار باور بر کشور، ارزش‌ها و منافع ملی، بى‌باورى، سست‌عنصرى و آستان‌بوسى بیگانه نیز تا جایی نهادینه شوند که اگر آینده‌ی سیاسى داشتیم، اجنداها و خواسته‌های بیگانه‌گان هم جزو سفارشات روزمره‌ی ما می‌شوند.

در این مقاله، سعی می‌کنم بخشی از آن فرآورده‌های متنوع بازار آزاد را شرح دهم که بدون شک جهت وارد کردن زیان‌های مدهش اجتماعى، فرهنگى و سیاسى، مردم ما را به نفاق و شقاق، تشویق کرده‌اند.

ترویج فرهنگ ابتدال با نقد‌هاى که بیشتر با اهداف سازمانى- سیاسى صورت گرفته‌اند، مهمترین بدنه‌ی بخشى از کالای‌هایی هستند که در بازار آزاد افغانستان، ارائه می‌شوند. در ظاهر، شماری از تولید این کالاها راضى به نظر می‌رسند و آن‌ها را نوعى واکنش خودى در برابر کنشى شمرده‌اند که گویا سد راه حقوق و امتیازات آنان است. این که این برداشت، چه قدر درست است، همین قدر می‌نگارم که حاصل این جسارت‌های در واقع بى‌شرمانه، ایجاد چنان نفرتى از مثلاً زبان به اصطلاح فارسى، خورده فرهنگ‌های اقلیتى و دلخواسته‌های گروهک‌های افغانستان ستیز شده که هراس برای مرزبندى‌های قومى، نوعى از فدرالیسم طبیعى را نوید می‌دهد.

طرف های علاقه مند به فرهنگ های ظاهراً فراملیتی، در حالی که کوشیده اند اغراض خویش را عقب کارآیی پدیده های فرهنگی پنهان کنند، هرگز نتوانستند جهت نهادینه گی فرهنگی موفق شوند که با کاربُرد پدیده های فراقومی، می توانست مردم ما را در مسیر همگرایی بیشتر کمک کند.

در واقع زور زدن برای حفظ زبان به اصطلاح فارسی و تعمیم اجباری آن که گویا همه گانی ست، چیزی در حد استفاده ی نادرست سیاسی می شود که با توجه بر شمار گوینده گان و متکلمان به این زبان، شماری را واداشته مقوله ی زبان را با ظاهری از کار فرهنگی چتر بسازند و زیر آن، برای سایر اغراض قومی - اقلیتی، فعال باشند. این منش، کالاهایی را در بازار آزاد افغانستان، معرفی کرده که با انواع کار رسانه یی و فرهنگی فروخته می شوند و بدبختانه، نه فقط بسیار مهم نیستند، بل باعث ایجاد انواع فرهنگ ابتدال می باشند.

هتاکان یا قشری که به نوعی پیش مرگه ها یا فداییان داعیه های قومی شمرده می شوند، ظاهراً در نبود طالبان و زیر سایه ی خارجی، کالاهای دیگری شمرده می شوند که نمونه های تلویزیونی آنان را بسیار دیده ایم که یکی با پیشینه ی کمونیستی، دیگری با پشتواره ی جهادی و نمونه ای با مدعای روشنفکری، آن قدر متعصب، فاسد و مرتجع اند که باور نمی شود تعلقات کمونیستی، جهادی و روشنفکری آنان، همان اصل ها و ارزش هایی اند که هر کدام با انسان محوری نیز تعریف های جامع دارند.

نوع دیگر کالای هایی که در حاکمیت های ایتلافی به خورد مردم ما داده شد، تعلق خاطر به آن پدیده های فرهنگی خواننده می شود که بدون شک محصول فکری و کرداری کالاهای بالایی ست. این امتعه، حاصل قلیان کشی هایی می باشد که با هر دودش، شماری را خمار و

بیمار کرده اند و باعث شده اند توسن خیال را در چراگاه قومگرایی، تا بی نهایت خیالبافی بچرانند.

می گویند با شرایط تحمیل شده ی چند دهه یی بر افغان ها، شعور آنان برای درک مسایل، بسیار قوی ست. در این که مردم ما با حس لامسه، قوه ی بینایی و شنوایی، رنج ها و الم های بحران طولانی را چشیده اند، شبهه نداریم، اما آیا این مردمی که سلسله ی فهم فرهنگی خویش را با انقطاع از مکتب های ویران و نهاد های برباد رفته ی آموزشی، بسیار از دست داده اند و شرایط کنونی، هرگز جهت برآورد خواسته های برحق، زمینه سازی های کلان ندارند، فهم بر متن آن چه پیرامون آنان و به نام آنان صورت می گیرد و بار فرهنگی آن، خیلی سنگین وانمود می شود، هرگز در توان فهم توده هایی نیست که برای شناخت آن ها، تجربه ی آموزش از رنج هایی را دارند که خانمان آنان را نیست و نابود کردند.

بازار آزاد افغانستان با زمینه های خاص، فرصت هایی را به جود آورد که تاسفبار اند. حسرت نخوریم! صدای ملت با هذیان شماری خاین و فاسد تحریف شد و خواسته های اکثریت مردم ما که با چند دهه بدبختی، از تفرقه و دوری بی زار بودند، بر بنیان هایی بزرگ شدند که بی هیچ دلیل و منطق خوب، فقط پیرامون برآورد امیال قومی و رقاچه گی چند نام و اصطلاح، قرار گرفتند. با چنین افتضاح، مشاهده می کنیم که تعلق خاطر به دارایی های قومی، حتی اگر در حد عتیقه و نایاب باشند، شماری را واداشته اند در بازار آزاد افغانستان، کهنه فروشی فرهنگی درست کنند.

چندی قبل، خبری از رسانه ها منتشر شد که تنی چند با آموزش دو ماهه ی چند جوان، آنان را تشویق کرده اند با اختیار رقاچه گی (رقص سماع) اندیشه ی ملای بلخی/ رومی را رقص کنند و این در حالی ست

که مکتب آن ملا (صوفی گری های مذموم) از مدت هاست که زیر سوال می باشد.

آیین مهر، اصطلاح دیگری بود که ضمیمه ی کالای نو فرهنگی، حتی ملای ترکتبار را خجالت داد. برگزارکننده گان آن محفل رقص، یادآوری کردند که آن چه در جلو شما قرار دارد، گذشته ی خیلی دور خراسانی ست که با آن چه عنوان کردند، خداوندگار بلخ نیز اندیشه ی استقراضی تحویل داده است و ما نمی دانستیم!

ارائه ی این کالا که با نام رقص سماع، وارد بازار آزاد افغانستان شد، برای کسانی که ظاهر مسئله را مشاهده می کنند، شاید خبری باشد که دیدند و یا مسئله ای باشد که شاید مهم نیدارند؛ اما آشنایی با پیشینه ی برپایی این چنین فروشگاه ها در افغانستان و شناختی که از فروشنده گان داریم، هشدار می دهند تضاد های قومی را با حربه ی فرهنگی، آن قدر عمیق می خواهند که برای گسستن از واقعیت های افغانستان، باید مسئله، عمق تاریخی یابد تا در خلوت های خود، کلیت هایی بسازند که گاهی با عنوان کردن کلیت نامتجانس افغانستان، گویا در این جا هیچ چیز طبیعی نیست.

این که رقص سماع و رقاصه گانی از جنس جوانانی که بسیار آگاه نیستند و زیر فشار اقتصادی و تلقین، سوء استفاده می شوند و این که آیا واقعاً قایل شدن به ادبیات عتیقه و میراث های پُر حجم فرهنگی که هرچند محترم اند، اما در روزگار ما، کارآیی تکنالوژیک و عصری ندارند و فقط به درد مردمانی می خورند که با فراموشی حال، خیال می کنند معنویات کهنه، دریچه هایی به سوی دنیایی هستند که اصول آن ها در تمدن های غربی، تجربیات علوم و فنون است. این می رساند که رونق فرهنگی از این گونه (رقص سماع) نه این که هرگز مشکل گشا نیست، بل با چرخیدن در زمان حال، تجربه ای را در برابر ما قرار می دهد که چرا با آن همه هیاهوی اعصار گذشته، وقتی افغانستان نوین

پس از حدود سرزمینی، متمدن شد، گذشته های به اصطلاح خراسانی آن، چیزی باقی نگذاشته اند تا مُدل هایی شوند تا ساخت و ساز حداقل سه قرنه ی حاضر را کمرنگ بسازند.

روزی دو تن از فرهنگیان شناخته شده در رادیو امریکا، یکی در کسوت مشاور و مامور دولتی و دیگری در کسوت فارغ از دولت، بگومگو داشتند که فرهنگ میهنی و فرهنگ های تعریف نشده، چنین و چنان اند. مامور دولتی، در ظاهر، مدافع ارزش های افغانی می شود و طرف مقابل که مسوولیت دولتی نداشت، با خیال راحت مقوله ی «ارزش هایی که تعریف نشده اند» را مطرح می کند. این دو تن در شمار کسانی اند که در ظاهر و باطن، بخشی از ارکان خراسانی به شمار می روند و برای آن که آفتاب شان بر لب بام است و به زودی تقاص خواهند داد، نامی از آنان نمی آورم، اما یکی از این میان که در هر فرصت، خواب خراسان می بیند و هر آن چه را که از احیای بندیکخانه ی باستانی تا قصابخانه ی خراسانی باشد، نعمت می شمارد، چنان ژستی اختیار کرده بود که اگر واقعاً آنان را مجبور به واقعیت های خر-آسانی(خراسانی) کنیم، اشک خواهند ریخت که کار ما تراوش تخیل فرهنگی بود.

عقب پرده های فروشگاه هایی که با نام مثلاً آیین مهر و رقص سماع راه انداخته اند، تعفن همان ستیزه های ضد اسلامی و ضد افغانی، به مشام می رسد که در یک سو، نسل نو زردشتی را در افغانستان اسلامی، به وجود آورده اند و در سوی دیگر، کسانی که اگر بهانه های خراسانی نمی داشتند را جزو آن نیرو های عملیات ویژه ی قوت های خارجی می سازند که در تشدید بحران مخالفان مسلح که با تجاوز بر حریم خانه های شان، توان مخالفان دولت را ده چندان کردند، از دشمنی شعوری و اما غیر منطقی آنان، به خوبی آگاهیم.

راه اندازی فروشگاه‌هایی با نام رقص سماع و ذهنیت سازی‌ها برای آن چه که گاه دین مهر و آیین فلان می خوانند، روی دیگر همان سکه ای ست که برای تبادله ی امتعه ی قومگرایی و در نهایت ستیز شدیدتر ضد افغانان و افغانستان، پی آن اند تا پشتوانه های آن را که می دانیم در میان دوستان خارجی و کشور های همسایه، چه کسانی فراهم خواهند آورد، در بازار آزاد افغانستان عرضه کنند و کسی نیست روشن کند که رقص سماع، چه گره ای از مشکل این مردم، باز خواهد کرد؟ یعنی فروشگاه یخچال در قطب شمال؟

روزگار ما با خصوصیات خودش، نیازهای خودش را متباز می سازد. در عصر ما، خوراک فکری و ادبیاتی، آن گاه خوب اند که قرن‌ها قبل، شماری با رقصیدن، پی حلال مشکلات شدند.

بررسی گذشته برای دریافت و تبیین میراث‌های عتیقه، هرچه قدر هم با وفور، محتوا و متن به همراه باشد، با خاصیت صد در صد گذشته، اگر انبوه کتاب را برای ایجاد مشغله‌های ذهنی تخلیقی کند و در بُعد فرهنگی، آثاری از میراث‌های گذشته شود، هرگز همان اثری نخواهد شد که یک آفرینشگر روزگار ما، با نگرش بر پیرامونش، همان پیرامون سراسر ایسم دار، وقتی بسیار بی طرف بماند، اندیشه و تفکری می سازد که ارزشمند است.



تامل و تعامل فرهنگی / ۲۲۹



تامل و تعامل فرهنگی / ۲۳۰



مصطفی عمرزی

تأمل و تعامل فرهنگی / ۲۳۱



تامل و تعامل فرهنگی / ۲۳۲



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۳۳



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۳۴



مصطفی عمرزی

۲۳۵ / تامل و تعامل فرهنگی



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۳۶



مصطفی عمرزی

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۳۷



- نشانه های آشکار شعوبیه

می دانیم که طرح توطئه در تاریخ، هرگز علنی صورت نگرفته است. قرن ها پس از اثرات منفی مکتب ها و باور ها، درک سوء رفتاری که با اغراض صورت گرفته، بسیاری را غافلگیر می سازد.

پیوند های شرک در مکتب بودیسم، کابالای مصر و بالاخره در جریان های ضد توحید که گاه به نام عرفان نیز شناخته می شوند، در زمینه ای که فرهنگ آن ها تعمیم یافته اند و برعکس ماهیت، حلال مشکل پنداشته می شوند، جلو شناختی را می گیرند که اگر افاده شود، گره مشکلاتی گشوده می شود که باور نمی شد با توجیه همه چیز خوب است در مثال بودیسم، ذهنیت هایی منجمد نمی شدند تا شماری برای بد، راه بگشایند.

هنوز خیلی دیر است از حقایقی صحبت کنیم که با رواج ها و پذیرفته شده ها، بسیار مشکل ساز اند، اما از آن جایی که صلاح اجتماعی ایجاب می کند، تاریخی در کار است که باید مبدا شود.

شعوبیه، قدیم ترین سازمان شرک، تشت و تعصب قومی در منطقه ی ماست. این جریان در برابر حضور شکوهمند اسلام، زاده شد. دهقانان حقیر سامانی، بانی این جریان زشت، شناخته می شوند.

تقابل با اسلام از حیث اساطیری ساختن تاریخ، ایجاد محور های ضد توحید به نام عرفان و خلق زبان فارسی به جای عربی تا از حیث عدم درک مستقیم مفاهیم قرآنی، محور هایی به وجود آیند که با عدم درک عامه از زبان عرب، تسامح و تساهل غیر منطقی، تحریف و تاویل دین، به انحرافات اجتماعی بیانجامند، از اساسات شعوبی گری، شناخته می شوند.

شعوبیه با استناد به آیه ی ۱۳ سوره ی شریف حجرات، از حُسن خلقت شعوب و قبایل، سوء استفاده می کند و در برابر امت محوری اسلامی،

تعصب قومی را ارج می گذارد. توجه از این حیث، در تمام آثار شعوبی، از فرق مذهبی تا تخلیقات فرهنگی، چون شاهنامه ها، ذهنیت های ایجاد شده ی قدیمی نفرت، تعصب و توهین در منطقه ی ما می باشند.

در واقع بررسی تاریخی خراسانی - فارسی بدون درک اثرات و تبعات شعوبیه که پس از پایان سلسله ی منفور سامانی توسط غزنویان، ظاهراً مدفون شد و هزار سال بعد در ایران نبش قبر می شود تا دست آویز فارسیسم شود، ناممکن است.

معمای انبوه شعر فارسی که دهن کجی آشکار در برابر نکوهش قرآنی و فرت شعر و شاعر دروغگو است، ناسیونالیسم نفرتبار شاهنامه ها در برابر اعراب و ترکان و تعمیم توهم تفوق یک گروهک قومی که حتی امروز نیز نامی بهتر از دهقان ندارد، فقط با شناخت درست جنبش شعوبیه، حاصل می شود.

اگر تقدس دروغین عمق تاریخی را کنار بگذاریم که امروزه اصل افغانیت را زیر سوال می برد، متوجه خواهید شد که چه گونه یک گروه بی نهایت منفور سیاسی، برای اغراض قومی و توهم سیطره، کاری کرده اند که هزار سال پس از نبش قبر شان، اگر بخشی به نام ادبیات کلاسیک اقدس می شود، محتوای آن، سراپا به زیان سلامت اجتماعی ست.

در فرصت های مختلف با نشر و اعلام فرهنگی، از روشنگری هایی گفته ایم که هرچه زودتر تعمیم یابند، بهتر است. در این تلویح، بار دیگر به ماجرای می پردازم که با انتشار کتاب «سنگ های آسمانی»، پیوند های قدیمی یک جریان منحرف به منظور سوء استفاده ی سیاسی و دینی را آشکار می سازد.

اخوانیست‌های پنجشیری با گشتن سالم ایزدیار (پسر محمد علم ایزدیار) عملاً به شرکی پاسخ گفتند که یک عالم جید پنجشیر، از ناگواری‌های گرایش‌های منحرف در آن ولایت، سخن گفته بود.

در واقع نهضت ترجمه که استدلال می‌شود به عرفان و فرقه‌ی مذهبی حنفی در منطقه انجامیده، آغاز توطئه‌ی شعوبیه برای انزوای قرآن بود. می‌دانیم که از رهگذر تاریخ، زبان به اصطلاح فارسی با نمونه‌های ادبیات نثر و نظم سخیف و کریه در قرن چهار هجری، از مولدی خبر می‌دهد که در بطن زنده‌گی دهقانان معجوس، شکل گرفته بود. ضعف خلافت که به حاکمیت تصادفی سامانی منجر شد، در شانس‌های جبر تاریخ، پس از شکست عمروی صفاری در منطقه، باعث گسترش معجوسان می‌شود. گرچه کیاست دهقانی درخور سیاست نبود و غلام باره‌گی، زود سراغ دهقانان سامانی می‌آید، اما میراث فرهنگی شعوبی با توهم هژمونی دهقانان، پس از هزار سال وجود دارد.

هزار سال قبل، ترکان و اعراب، دشمنان اصلی شعوبیه بودند. نفوذ و سیطره‌ی اسلام و قدرت ترکان، شعوبیه را نوکر می‌ساختند. بنا بر این، هرچه از آستین عداوت داشته‌اند برای آنان بافته‌اند. در هر بند و هر سطر نثر و نظم خراسانی- فارسی، توهین اسلام به نام عرب و دهن‌کننده‌گی در برابر ترکان، به چشم می‌خورد.

احیای فارسیسم ایران، از میراث فرهنگی شعوبیه، اشباع شده است. به این دلیل، تبعیض در برابر اکثریت ایران (نود درصد غیر فارس) یک امر عادی پنداشته می‌شود؛ زیرا ذهنیت تاریخی آن را شعوبیه برجا گذاشته است.

چنان‌چه آوردیم، روشنگری‌های کتاب «سنگ‌های آسمانی» (نوشته‌ی مولوی یحیٰ عنابی، چاپ انتشارات سعید در کابل) برای اولین بار پرده از روی فاجعه‌ای برداشت که در افغانستان ما شکل گرفته بود.

بانیان شعوبیه در افغانستان، درست از یک اقلیت قومی اند؛ هرچند تبعات فرهنگی آن در میان دیگران نیز دیده می شود، زیرا در تیمارستان فرهنگی این جا، تقدس تواریخ شعوبی (خراسانی - فارسی) خیانتی ست که حتی از سوی خودی نیز احترام می شود. دستگیری چند استاد و شاگرد در پوهنتون کابل، به اعضای جمعیت فکر، مانند عبدالحفیظ منصور، بهانه داد تا برخلاف ادعایی که قبلاً با حمله بر مضمون ثقافت اسلامی کرده بودند، وانمود کنند آن چه گفته بودند، راست است، اما نوع تنقید آنان به دین اسلام، کاملاً فارس زده می باشد.

کسانی که به مفاهیم فارسیسم، آشنایی دارند، می دانند که تنقید مجوسی اسلام، آن را تحریف می کند. یعنی در حالی که از اسلام به نام عرب، نفرت دارند، زیرا روحیه ی امت محوری آن، تشتت فرقه یی و گرایش های قومی را اجازه نمی دهد، اما مفاد فرهنگی آن می تواند باعث تبارز سیاسی و اجتماعی شود. به این دلیل، در فارسیسم، به اسلام به نام عرب تاخته می شود، اما میراث فرهنگی آن را به منظور سیطره ی قومی، نگه داشته اند. اصرار به هویت فارس / مجوس ابوحنیفه، یکی از این کوشش های مغرضانه است.

نیاز به شبیه سازی های ادبیات و زبان و جلوه های تاریخی که از پُست مدرن جهالت آریایی نیز اشباع شده اند، جامعه ی ما را به قبول جعلیاتی وامی دارند که پس از اثرات افغان ستیز، خوشبختانه مورد تردید قرار می گیرند.

بازنگری و خوانش تاریخی که بر اساس نیاز های ما باشند، ایجاب می کنند در حالی به کنه ی توطئه پی ببریم که کراهِت افغان ستیزی های شعوبی در این نوبت، ما را نشانه گرفته است؛ زیرا صاحب قدرت سیاسی، شناخته می شویم.

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۴۲

می دانم که خواننده ی افغان این سطور، هنوز هم قادر به درک درست توطئه ای نیست که به نام شعوبیه، زیر مجموعه ی تشست فرقه یی و عرفانی، به وجود آورده اند تا از هر دو سوی آن، استفاده کنند.

نوع جدید تنقید اسلام که وقتی در عرصه داعیه ی قومی واقع می شود، به عرب سوسمارخوار اشاره می کند، اما از مفاد میراث فرهنگی آن، از ابو حنیفه، مجوس / فارس می سازد تا هژمونی داشته باشد، قرن هاست مردم را دچار بلاهت فرهنگی کرده است.

بلبل شورای نظار (سیاف) مدعی شد که ابوحنیفه از منطقه ی خواجه سیاران پروان است. خواجه گان در افغانستان، منسوب به قوم عرب می باشند و شهرت منطقه ی سیاران نیز به مردمی برمی گردد که به آن جا کوچیده اند.

از چند سال بدین سو، نشانه های آشکار شرک شعوبیه، بهانه می سازند تا در بستر خصومت های قومی، اولویت های مردم ما در حاشیه قرار بگیرند. برای یافت آگاهی های بیشتر، به نوشته های «شعوبیه؛ فاجعه ی تاریخی»، «افشای افتضاح دیگر» و کتاب «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند»، مراجعه کنید!



تامل و تعامل فرهنگی / ۲۴۳



- هجو افتخارات کذایی

تغییر محور های تمدنی، تاریخ فراز و فرود کشور ها را در نوسان داشتن و نداشتن، به جلو می برد. افغانستان ما در قرون اخیر، در خوب ترین ظهور تمدنی و تاریخی، چند مرحله ی شکل، تمامیت ارضی، دولت و نوعیت رژیم هایی را در بر می گیرد که از ۱۷۴۷ تا ۷ ثور سال ۱۳۵۷، شکل سیاسی در گسترده گی (احمد شاه ابدالی)، مبارزه ی ملی با نضج ملت (جهاد علیه استعمار انگلیس)، اقتدار و شگوفایی مرکز محور (امیر عبدالرحمن خان)، ادامه ی عمران و آبادی در بسط تجربیات آزادی ها و معارف (امیر حبیب الله خان)، سلطنت مردمسالار در فضای باز سیاسی (شاه امان الله)، تایید ارزش ها و ملاحظه ی جامعه در بسط قدرت مرکزی و توجه بر انکشاف (شهید نادرخان)، مدرنیسم توأم با انکشافات شگرف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، عمرانی، آبادی، آزادی های فکری و فعالیت های گسترده ی زنان (شاه محمد ظاهر) و بالاخره تجربه ی نظام نو در ساختار جمهوری و تداوم دست آورد های قبلی، هرچند در شیب لغزش ها و خود کامه گی، اما تاریخ افغانستان را در برجسته نمایی های مهم، مهمتر از تمام ادوار باستانی و عتیقه می سازند.

فرود در فصول بحران ها و فاجعه ای که تاکنون ادامه دارند، در منظر دیگر گرایش هایی که از اهل خیال و «من در آوردی» هاست، جامعه ی ما را در میلان به خیالبافی، هرازگاهی از واقعیت هایی دور می کنند که اگر روند مصالح ملی در ضالهاات بحران های پیش از هفت ثور، پست می شوند، بایسته است با تعمیم این واقعیت ها که مخدر افتخارات کذایی به نوع شوونیسمی می انجامد که کلیت آن، به ویژه در مکتب سیاسی - فرهنگی پدیده ی سخیف فارسیسم، نقش بسته، مردمان در گیر در نابسامانی ها را در تنازع بقاء، به جان هم می اندازد تا

در اوج فقر، بنازند که گویا آن چه در سطح فرهنگ و هنر است، اگر در هیچ کجای واقعیت های ملموس، ثابت نمی شود، دنیای تخیل در عقب افتاده گی مغزی، فریاد می کند که آن «بالای» آنان، به عمق کهکشان می رود.

هرچند با مُعضل، اما داشته های دولت سازی، حکومتداری، فرهنگی، عمرانی و انواع اجزای مدنی آن ها، افغانستان ما را در شتاب به پیوستن کاروان رو به جلو بشری، از ۱۰۰ سال به این سو کمک کرده اند تا در زمان ترسیم تابو های ایدیالوژیک، فراموش نکنیم، بدقواره هایی پس از هفت ثور، در تمام انواع تنظیمی و به اصطلاح جهادی و مقاومتی، هرگز نمی توانند گذشته های خوش قبل از خودشان را خیالی بسازند.

اعتراف به این که بخشی از معضلات ما در نوع اندیشه، در کثری های سیاست ها برای تظاهرات تمدنی و فرهنگی بود، پیش از آن که به سیاست پردازی های بیگانه بخورد، از نیم قرن قبل تا کنون، از زمانی که با وفرت «سامان» های فارسیسم، آشنا می شویم، بخشی از جامعه ی ما را که اندیشه ور اند، در کرداری تحریک می کند که چه گونه گی تفسیر دشواری ها نشان می دهد تعریف ما از پدیده های فرهنگی، هنری و ادبی، همانی نیست که در تخلیقات بشری، مایه ی آرامش و راستی شوند. بخشی از این آفرینش ها در اشکال عقب افتاده ترین گرایش های مذموم قومی، به جست و خیز هایی می مانند که روزی شاعر فقید افغانستان، مرحوم عبدالقهار عاصی، شاید در روستای عاری از نشانه های تاریخی - تمدنی در ملیمه، خیالاتی می شود و می سراید:

پارسی

گل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی

غوغای کوه، ترنم دریاست پارسی

از آفتاب معجزه بر دوش می کشند

رو بر مراد و روی به فرداست پارسی

از شام تا به کاشغر از سند تا خجند
 آینه دار عالم بالاست پارسی
 تاریخ را، وثیقه سبز و شکوه را
 خون من و کلام مطالاست پارسی
 روح بزرگ و طبل خراسانیان پاک
 چتر شرف، چراغ مسیحاست پارسی
 تصویر را، مغالزه را و ترانه را
 جغرافیای معنوی ماست پارسی
 سرسخت در حماسه و همواره در سرود
 پیدا بود از این که چه زیباست پارسی
 بانگ سپیده، عرصه بیدار باش مرد
 پیغمبر هنر، سخن راست پارسی
 دنیا بگو مباش، بزرگی بگو برو
 ما را فضیلتی ست که ما راست پارسی

این سروده‌ی در چفتی و بستی ادبیات را در تجربه‌ی هاریت‌های دیموکراسی انجویی، ساز نیز زدند تا فرزندان در مانده در درک واقعیت‌های شان به شور آیند و خیال کنند تجربه‌ی حضور سیاسی آنان را جدا از آن چه دیدیم و حس کردیم، در خیالاتی برای واقعیت، تضمین کنیم که اگر از دنیای خیال به واقعیت زمینی بیدار می‌شویم، می‌بینیم شوونیسم نوع آن سروده، نه فقط چیزی ندارد، بل با توسل به ساخت و سازی از ترکیبات وسایل افهام و تفهیم که در تعریف زبان به اصطلاح فارسی، معجونی از بیست زبان دیگر را تعریف می‌کند و زار می‌زند که اگر تنوع تاریخی عرب، اسلام، ترک و غیره نبود، این فضیلت کسبی، برای شکل‌یانش ثابت می‌سازد چند درصد لغات آن بیگانه و غیر پارسی اند.

ضرورت نقد افتخارات کذایی در راست گرایي ها، هنوز در افغانستان ما، در بخشی از واقعیت های جهان سوم، به جایی نرسیده تا با درمان مخدرات فرهنگی، به این قبول برسیم که درمان تمایلات مذموم قومی از نوعی که در آن سروده، خودفراموشی می دهند، در رفع معضلاتی که مردمان وابسته به یک جغرافیه را جدا می سازند، می تواند در شناخت ماهیت آن چه در واقع افتخارات کذایی اند، کمک کند مردمان درگیر در تعدی، آن چه دارند، در حالی که در بررسی پدیده های علمی در بشرشناسی تا تاریخ، ادبیات، جامعه و روان شناسی آن ها به واقعیت هایی می رسند که در هر کجای آن ها، ثبوت نقش مردمانی که روزگاری در راس سهم داشتند، به درستی معین می کند هیچ چنان پدیده ای وجود ندارد که زاده ی جنس خاص منوط به یک گروه شود.

نحوه ی برخورد با پدیده های بشری در تمام انواع از سیاسی تا ادبی، در تقسیمات دیگر نیز به نتیجه می رسد که اگر فراتر از ظاهر نمایی می رود، تعریف آن ها در زمان ضعف های آشکار، گونه ای از آن تخلیقات منتقد را می آفریند که در همان شکل، عرض اندام می کند و اما با محتوایی که امروزه نقد ادبیات در متن ادبیات است، حتی هجو می شود و با مسخره گي از آن چه به درستی می شناسد، در نمونه ای که پس از این می آید، به استهزا می گیرد.

جغرافیای ایران، مهد فارسیسم، در تنازع سیاسی، در حالی که درگیر کشاکش هاست، مردمانی دارد که از اجحاف بر غیر فارسی می نالند و اعتراض می کنند. شعر احمد محمدی، شاعر ترکبار ایرانی، در قماش مخالف آن چه عاصی مرحوم، زمانی از حقیقت های عقب مانده گي اتنیکی و تاریخی اش در غفلت خیال، فضا نورد شده بود، رجز می خواند و با استعانت از حقایقی که به قول بزرگ ترین زبان شناس ایران، مرحوم استاد رضا باطنی، زبان فارسی را عقیم می شمرد، ضمن

برشمردند معایب آن در واقع جلوه‌ی هوایی- خیالی، از رنجی پرده برمی‌گیرد که عقب افتخارات کذایی فارسیسم، به عقل و منطق، دعوت می‌کند.

سروده‌ی احمد محمدی در تبیین ناهنجاری‌های فرهنگی- فکری، رُخ دیگر واقعیت‌هایی ست که در احاطه و هاله‌ی دشواری‌ها ناگزیریم بپذیریم درمان فکری در زدودن افتخارات کذایی، روش ما در درک واقعیت‌ها را به مسلمانی می‌برد تا در دنیای ملموس فراگیریم برای تنازع بقا، در جایی که آب نداریم، در سراب خیال نمایم تا یاد ما نرود اعضای اندام‌های ما، در دنیای خیالی، قاصر اند.

احمدی محمدی، عجز فارسیسم را در واقعیت‌های جهان‌سومی در جایی که باید نقد شود، چنین به سُخره می‌گیرد:

ای زبان فارسی!

ای زبان فارسی مونث از ترک و عرب
 مابقی هندی و اروپایی و عاری از نسب
 لهجه‌ی سی و چندم اعراب باشد لفظ تو
 لاف افزون تر مزن زخمی مکن روح و عصب
 گر لغات ترک را گیرم شوی الکن یقین
 لیک خود را بهتر و برتر نمایی وین عجب
 ساختارت ترک و هندی و عرب باشد همی
 با چنین وصفی درازی زبانت یک و جب
 در لسان پارسی معنی پارسی را بجوی
 در کجا آوای سگ بر مردمان آرد طرب
 آن زبان مادريت از صد پدر دارد نکاح
 داری ار چندین نشان از قوم‌ها از آن سبب
 لاف‌گویی از شما میراث فردوسی بود
 این همه هذیان سرایی صد نشان دارد ز تب

بر متون شاهنامه از خرد چون بنگری
 عاری از عقل است و محتوایش همه لهو و لعب
 بی ثمر بر مفرغت رنگ و لعاب زر نزن
 آب زر هم گر زنی گوهر نمی شود حلب
 نامی ار داری ارزانی ترکان بود
 بی حیایی را نگر از ناعمت داری طلب
 هم زبان و ملک مان در راس و هم اسلاف مان
 ملتی داریم دارد اسوه ی غیرت لقب
 گر مرا خواهی شناسی خواب خرگوشی بنه
 رو به تاریخ تمدن زن ز هوشیاری نقب
 می زنی بر طبل کین و دیگران را می نهی
 چون رطب خوردی مکن بر دیگران منع رطب
 نام ما را آذری گویی و می چسبانی به خود
 یاوه گو، ماه صفر را نسبتی کو با رجب؟
 جمله بر جعل و جهالت کرده ای بنیان خویش
 شمس رخشان را بینی و بگویی باز شب
 رو بنا کن بر حقیقت از خرد ارکان خود
 عاقبت از هم بریزد گر بسازی از کذب
 در مکاتب، کودکان از اصل خود کردی جدا
 ای بسوزد آن زبان الکنت اندر لهب
 عصر فهم و آدمیت، منطق است عصر کنون
 خزعبلات رستم و کوروش بر چین از کتب
 عاقل آن کس که حرف خود پُر نغز و با معنی زند
 نی چنان گوید سخن انگار بادی از عقب
 سقوط عاصی مرحوم در سگ جنگی های داخلی در حالی که
 خاطره ی او را عقب ماشینداری نشان می دهد که فاعل آن، نه همان

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۵۰

دوست دریا بود که دریای واقعیت ها، غم ها و خوشی های مردم شد، اما رفیق و صاحب بخشی از متن سروده های او، پس از سرخورده گی های پارسی (حکومت ربانی) در آرمان شهر فارسی (ایران) تحقیر می شود و پس از رفع هجرت در دومین تجربه ی هولناک افغان ها (سقوی دوم) جان می دهد تا در یادواره ی او، به خود آییم: زمین واقعیت از آسمان تخیل، فاصله ها دارد.





- معرفی مصطفی «عمرزی»
- (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)
- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ ش در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸ ش.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنخی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشریات، مسوول طرح و ارزیابی، مسوول واحد فرهنگی و همکار رسانه یی در نهاد ها و رسانه های چون «اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان»، «اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان»، «انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان»، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، «گاهنامه ی باختر» (منتشره در استرالیا)، روزنامه ی «هیواد»، وب سایت «تول افغان»، وب سایت «تول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپاڼه»، وب سایت «کتابتون»، واحد تولید «آمو فلم» و تیم انتخاباتی «صلح و اعتدال» به رهبری محمد حنیف اتمر.

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۵۲

- ۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.
- ۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰م تا ۲۰۰۰م)- منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی- اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط)- منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۵۳

- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).
- ۲۲- افغان زمین (مجموعه نوشته های منتشره در مجله ی اوربند).
- ۲۳- در محور بنیان اندیشی (بازنگری و تدقیق تاریخ).
- ۲۴- سمتی و سمتی (تبیین گرایش های منحرف قومی و روحانیت مزدور و عقب گرا).
- ۲۵- افغان ها (در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی).
- ۲۶- فساد نزدیک (تبیین زمینه ی ایرانی).
- ۲۷- ما همه «افغان» استیم! (ضد افغان ستیزان).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ش تا امروز)- منتشر شده است.
- ۲- دُر دری (پیشینه و مقال زبان دری).

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مُنحی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آریاییسم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۵۴

۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.

۱۱- کتاب من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزرگر).

۱۷- افغان ها و انگلیس ها (مجموعه ی تصاویر افغانستان، افغان ها و انگلیس ها در قرن ۱۹).

۱۸- رنسانس افغانستان (عمران افغانستان در سه سده ی پسین).

۱۹- افغان ها قبل از جنگ (سیمای زنده گی مدنی ملت افغان).

۲۰- صلح و اعتدال (مجموعه ی نوشته ها و ترجمه های مصطفی عمرزی در

تیم انتخاباتی صلح و اعتدال به رهبری محمد حنیف اتمر).

۲۱- فاجعه ی سقوی دوم (سیمای بدترین تاریخ افغانستان).

۲۲- اتحاد شوروی در افغانستان (تجاوز، جنگ، جنایت و فرار).

۲۳- قبرستان امپراتوری ها (تاریخ افغانستان در کارتون ها).

۲۴- چهره های سیاسی افغان (از میرویس هوتکی تا محمد اشرف غنی).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

تامل و تعامل فرهنگی / ۲۵۵

- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها
کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه» (مجموعه ی داستان های دری)، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول»، «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری) و «خانقاه عشق» (مجموعه ی شعر دری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تأییدات فرهنگی- مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیزم افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.



Clouds

Cultural Reflection And Interaction

Mustafa Omarzai

Thank you for reading

Find more e-books and articles on Ketabton - your multilingual digital library.

www.ketabton.com

Ketabton - Pashto, Farsi, Arabic & English